[illegible]

مثنوی

[illegible] افسانه ام

[illegible] بیگانه ام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خدایا تو ببخشا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و الرضا

[illegible]

طالب آملی

طالب آملی

حکیم سنائی

آن قتیل آفت سر فضول

آن علمدار و علم‌دار رسول

[illegible]

جو ذوالفقار [illegible]

[illegible]

در مصاف آمد و بگرفت نسب
گر منم شیخ دین و ...
کرد چون لال گفت بگیر ...
نطفه مروان بود و ...
در زمان جان بداد و ...
چون بدید ...
...
این زمان کشته شد ...
همه تیغ و سپر بیفکندند
خود و مغفر ز سر بیفکندند
عمرو عاص این صورت ...
...

[illegible]

حیات فردوسی

[illegible]

حکایت فردوسی

کفت ای ... عنصری ...

سلطان ... کفت بیت ... چو کودک لب از شیر ...

حکایت آن ...

کویند سلطان ...

نظم کفتن طبع ...

رفت تا شاه ...

داد ...

و تکمیل ...

قدری سوم همواره اوقات خود را ...

بطالعه ... معروف کرد ... منزل و مقام ...

چون نام تو [illegible] آزاد

خنجر برکشید [illegible] بگفت مثنوی [illegible]

[illegible] سلطان از این [illegible]

شدی تو [illegible] به اندام تو [illegible]

[illegible] داستان رستم و اسفندیار [illegible]

پس فردوسی با بانگ زبان داستان [illegible]

این بود مثنوی [illegible] درم داد و [illegible]

چنگ [illegible] دل شاد دارد [illegible]

[illegible] بالین بلبل بنالد [illegible]

تاریخ عجم را استاد [illegible] نظم نموده [illegible] سلطان [illegible]

کتاب پیش من [illegible]

و داستانها که گفته بود [illegible]

جای داد [illegible] کتاب را [illegible] فردوسی [illegible]

او است روی به درگاه جهان پناه آورد [illegible] سلطان [illegible]

و چون قضیه تاریخ ملوک عجم معلوم [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] نظم [illegible] سلطان [illegible]

کتاب را بنام [illegible]

خداوند نام و خداوند [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] طوس [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] فردوسی [illegible]

خود موسوم ساخت که تا آن شعر باقی باشد بر عرض

نام او بر جای باشد و چون فردوسی این تاریخ ملوک عجم را معلوم سلطان

شاه رسانید و توقف او بسیار شد و اشارت آورد که فردوسی را از شاعران تحفه‌ها معلوم گردد

کرد که سلطان اشعار را طلب داشت و این داستان نظم آورده به هر بیتی پسندید و سلطان را بر مجلس

و دعوی شعر می‌کرد و این بود که اکنون شاعران انگشت بر حرف نهادند و در مجلس سلطان

او را خلعت داد و دیگر باره چنانکه پیش شاعران ماند روشن و کلی و بزرگان و شعرا آفرین خواندند و چون عنصری

در فصاحت و بلاغت چنانکه باشد روشن مانند سلطان بنیان فطرتش نیست و چون فردوسی داد و

چون عارض فردوسی مصرع چهارم بگفت شعرا افتضاح نهاد و حاصل کرده بود و اساس بنیان آن فردوسی

جمله شعرا چون فردوسی بیان کرد و بعد از آن بسیار آفرین کردند و بزرگان داد از عهده فطرت او بیرون آمد

و شاعران بیان کرد و فردوسی را در وقت طبع و شعر چنین رونق کار به این اوصاف با سلطان نظم کتاب سیر الملوک در عهده فطرت و اتفاق اشارت

لطافت شعر فردوسی گفت مکن بیت او را جواهر و زواهر بر گرفت و سلطان نظم الملوک از اشعار التماس نمود که این چنین تیر

متضمن اشعار مراد او اضافه کرد و لغت اندر میان داری و سلطان و بزرگان که بر این ابیات و شعر عارضت از ده عذری

عنصری آگاه بود و شاهنامه دارالملک نظم اقتدار اشارت بر آن داد و کرد ایاز بیتی مرصع کرد و سلطان العبادت

سرکرده عنصری شاد شد و آفرین گفت ده بیت در میان آن سلطان

چنین و آفرین کرد و دوری حال سلطان در بیت ... مست ... تر بیت

و در این حال سلطان کرده و فردوسی را به شعر میخواند و ...

فردوسی را که از برای چشم بیت رسید به هر خاصیت

سبک ... آمد و گفت ... اندر ... که یار فردوسی

سخن ... آمد ... گفت ... بر جوان فردوسی

سر مجلس ... بر جوان ... منور

آنگاه او را با انواع نوازش و سخاوت ... شاهنامه ... بشنید

اختصاص فرمود و تصحیح و تمیز اشعار سلطان و ذیب خاص ... و جای دلکش و منزلی

که دولت با مراد آمیخته پیش و پیش با ... سلطان الملک ... آلات و ... پهلوانان و جوانان

متفرق بود و پس نظم کرد در بیلوی بود و گرفت ... چون ... بر ... تصاویر نقش بود

فرخ افراز جای او بسیار ... شیر ... سلطان ... مصورانِ ... از آن ...

و جانوران از اسب و پیل و شیر و پلنگ و دیگر ... که در نظم آوردی بعرض سلطان آوردی ... هزار مثقال طلا داد و ... فردوسی ... نام

پادشاهان ایران و توران و دیگر ... که در هر بیتی ... هزار مثقال ... و ... رسایل نظامی عروضی ... نوع ... و او عقب بیت

خواجه حسین دیگر است ... بیت ... و فردوسی در آن ده اسب ... تمام کرد و فرمان ... و ... بود و ادبی

فردوسی چیزی دیگر گرفت و خواجه حسن ... بنای ... حرف ... او را داد ... کتاب ... و در خراج ... مصاحبت ... علی

شاهنامه مشغول گشت تا چنانکه از پیش ... خطابی و حیران ... بود و در ... این کتاب ... و ... اعداد ... شمر

چه ... که بعضی کتاب ... فردوسی ... آن ... از اصل آن ... حرف ... مثنوی ... ایشان ... نام ... خواجه حسن ... اولیا

او و ... قرین طوس ... بود ... و آن بود ... عامل طوس ... بود و ... کتاب ... خاک ... سرا ... بغل ... دیوان

و شاهنامه ... بیت ... ابو دلف ... حسین قتیب ... شاهنامه ... آن ... ایشان ... پیش از ... اعلام ... جلد ...

و خواننده او ابو دلف ... بعضی ابیات شاهنامه ... ابو ... نیز ... حسین ... میان ... دراج ... بر ... اعتبار ... کتاب ... و قبول

و نام ... سیستان ... ابو دلف ... علم ... درباری ... اعتماد ... کتاب ...

دیلم ... ابو دلف ... عظیم ... در ... میان ...

فرخ خراج ... فردوسی ... ابو ... خواجه ... حسن ...

خواجه ... افتاده ... محمود ... از خواص ... اعتماد ...

از آنکه ... خواص ... اصفهان ...

... بیت

[illegible]

حکایت فردوسی

وگر نیست کمان کرد ندکرد و محمود شد تو
مبالغه در داشت اظهار آن خواهم نمود لاجرم از برای اظهار علو فضل [illegible]
آن فایده نخواهد بود [illegible] از او شنید استغنا و در اخفا کی آن در نیاید
از آنکه غبار آن [illegible] بر ایمان شان او وکار دیده **بیت** خوش است قدرشناسی که چون خمیده
و باید که در دوری خود را افسانه اهل روزگار گردد [illegible] گذشت [illegible] محمود و در زمانه [illegible] جز این فضا [illegible]
سهام حادثه [illegible] عاقبت فردوسی با سلطان [illegible] والی آن محل و مشهور [illegible]
فردوسی و بعضی گفته اند که چون [illegible] فردوسی [illegible] صاحب [illegible] سلطان [illegible]
بفردوسی رسانید [illegible] خواطر [illegible] سلطان و مردم صاحب حال [illegible]
[illegible]

از بندگان سلطان [illegible] ده رنج برده [illegible]
بنام سلطان در زبان خاص و عام [illegible] فردوسی [illegible]
واین قصیده را در زبان [illegible] بیت [illegible]
عرضه داشت [illegible] **قطعه** [illegible] سلطان [illegible]
تا که بگیرم سرای [illegible] نوشت [illegible]
فردوسی در آنجا [illegible] سلطان [illegible]
ندیم سر [illegible]
آن [illegible] حکایت [illegible] بطوس [illegible]
حکم [illegible] سلطان [illegible] طوس [illegible]
[illegible]

بخانه بردند

مرغ روحش از قالب پرواز کرده بود و دران هنگام [illegible] فردوسی [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

سلطان

و خواجه حسن [illegible] فردوسی [illegible]

[illegible]

حکایت هجو فردوسی ...

دیگر ارگفته

... بود و بنود ... وقت صبح ...

سود اترا پاره کرده و در آتش ... نظم پاک در آتش افکنده

وران باب گفته ... ولیکن ... کتاب را ... گرفت و گفت ...

چون عازم شد که از غزنی بیرون رود کتاب شاهنامه را از کتابدار گرفت ...

که تمام شده است ... سلطان ... ابیات ... سلطان ...

رفت و گویند چون ... بیرون رود ...

از رفتن ... سلطان ...

هجو شاه محمود غزنوی که فردوسی ابوالقاسم گفته

ایا شاه محمود کشورگشای / ز من گر نترسی بترس از خدای

منم بنده اهل بیت نبی / ستاینده خاک پای وصی

اگر شاه محمود ازین بگذرد / مر او را به یک جو نسنجد خرد

چو فردوسی اندر زمانه نبود / ...

...

بسی رنج بردم در این سال سی / عجم زنده کردم بدین پارسی

بناهای آباد گردد خراب / ز باران و از تابش آفتاب

پی افکندم از نظم کاخی بلند / که از باد و باران نیابد گزند

...

اگر شاه را شاه بودی پدر / به سر برنهادی مرا تاج زر

وگر مادر شاه بانو بدی / مرا سیم و زر تا به زانو بدی

چو اندر تبارش بزرگی نبود / ندانست نام بزرگان شنود

درختی که تلخ است وی را سرشت / گرش بر نشانی به باغ بهشت

ور از جوی خلدش به هنگام آب / به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب

سرانجام گوهر به کار آورد / همان میوه تلخ بار آورد

...

[illegible]

و در مدح امیر المؤمنین علی گفته

[illegible]

قصاید مولانا جامی رضی الله عنه که در کتاب سبحه مقالات نموده

[illegible]

تمه

کر اسباب نبینی هیچ نیست
دیدن اسباب ز نابالغی است
هست قناعت [illegible]
باز جوی ما به اینت [illegible]
تا بکی کوی صفت بال و سر و پای
می‌جهی از تیم چوکان قضای
[illegible]
هست کردار و فرمان بس

پای قلا [illegible] بیست
در توکلت علی الله در بیست
تا ز هر روز عدو [illegible] باب
در هر آفتکه [illegible] باب
[illegible] صد سبب دان
نیست امکان [illegible]
کر بکوی [illegible] افتی
سر به زیر این دایره بیرون افتی

کار خود را [illegible] کند
کشت [illegible] کار
فارغ [illegible] ورد
در [illegible]
[illegible] شاه
[illegible] کند
[illegible] حال
حفظ معبود [illegible]

جز او کیست [illegible] سند
[illegible] مقصود [illegible]
ای [illegible] سکب
سر [illegible] بیا
[illegible] سکینی
[illegible] غنی
[illegible] ان
نیست [illegible]

کار [illegible] است
[illegible]
[illegible] صدق و صواب
چون [illegible]
[illegible] نسنائی
[illegible]
[illegible] آدم
[illegible] عالم

هر کی [illegible] راه
[illegible] پناه
[illegible] وار
[illegible] دار
[illegible] اوست
[illegible] دوست
[illegible] دیدیم
[illegible] افتادیم

در [illegible] پیش
[illegible]
[illegible] زیای
[illegible] جای
[illegible] بود
[illegible] بود
[illegible] پیش
[illegible] نوش

صبر کن [illegible]
صبر کن [illegible]
یوسف [illegible] صبر [illegible]
[illegible] صبر [illegible]
[illegible] است
[illegible] است
[illegible] تیغ
[illegible] تیغ

شود [illegible] صبر [illegible]
شود [illegible] صبر [illegible]
[illegible] صبر [illegible] عون
[illegible]
[illegible] آمد
[illegible]
[illegible] سلیم
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ناز
[illegible]
[illegible] خار
[illegible]

تا [illegible] است
[illegible]
[illegible] پیش
[illegible]
[illegible] وجود
[illegible]
[illegible] ظاهر
[illegible]

انبیا [illegible]
[illegible]
صبر [illegible] خوردان
[illegible]
[illegible] کرد
[illegible]
[illegible] عاشق
[illegible]

نوح [illegible] است
[illegible]
[illegible] کلت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شد [illegible] صبر جمیل
[illegible] خلیل
[illegible]
[illegible]
[illegible] جای
[illegible]
[illegible] او
[illegible] او

صید کنان مرکب نوشیروان
دور شد از کوکبهٔ خسروان

مونس خسرو شده دستور و بس
خسرو و دستور و دگر هیچ کس

شاه در آن ناحیت صیدیاب
دید دهی چون دل دشمن خراب

گفت وزیر ای ملک روزگار
گویم اگر شه بود آموزگار

تنگ دو مرغ آمده در یکدگر
وز دل شه قافیه‌شان تنگ‌تر

گفت به دستور چه دم می‌زنند
چیست صفیری که بهم می‌زنند

گفت نواشان نه ز رامشگریست
خطبه‌ای از بهر زناشوهریست

دختری این مرغ بدان مرغ داد
شیربها خواهد ازو بامداد

کین ده ویران بگذاری به ما
نیز چنین چند سپاری به ما

آن دگرش گفت کزین درگذر
جور ملک بین و برو غم مخور

گر ملک اینست نه بس روزگار
زین ده ویران دهمت صد هزار

در ملک این لفظ چنان درگرفت
کآه برآورد و فغان درگرفت

دست به سر برزد و لختی گریست
حاصل بیدادگری [illegible]

زین ستم انگشت به دندان گزید
گفت ستم بین که به مرغان رسید

جور نگر کز جهت خاکیان
جغد نشیند بدل ماکیان

ای ز غرور [illegible] دنیاپرست
بس که ستم [illegible]

مال کسان چند ستانی به زور
غافلی از مردن و [illegible] گور

تا کی و کی دست درازی کنم
[illegible]

ملک بدان داد مرا کردگار
تا [illegible] کار

[illegible]

[illegible]

باز گشت از سر [illegible]
چاره [illegible]

زینکه [illegible]
[illegible]

نامه عدلش [illegible]
عاقبة الامر [illegible]

شاه [illegible] چنان [illegible]
[illegible]

چونکه [illegible]
[illegible]

حال [illegible]
[illegible]

داد [illegible]
تا نفس [illegible]

بعد [illegible]
او شد [illegible]

[illegible]

عاقبت [illegible]
هر که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

طاعت [illegible]
حاصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این نفس [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خاک [illegible]
چرخ [illegible]

صحبت نیکی [illegible] کند
بگره فکار [illegible] کند

هست [illegible] آمده
هر [illegible] آمده

[illegible] کرد آوردیم
غافل نشین [illegible]

خاک [illegible] در فکار
[illegible] دارند

[illegible] داده ایم
هر [illegible] داده ایم

عالم جوانی [illegible] داده ایم
[illegible] داده ایم

[illegible] آورند
[illegible] آورند

[illegible]
غافل [illegible]

[illegible] نیست
[illegible] نیست

کاه گل [illegible]
راه [illegible]

غافل [illegible]

[illegible]

معرفت از آدمیان برده اند
واو دنیا [illegible] برده اند

دو نیکو کز [illegible] آدمی
[illegible] آدمی

هر که ز صحبت [illegible]

حکایت [illegible]
[illegible] کردن [illegible] شاه [illegible]

[illegible]

بنده‌ای و دعوی شاهی کنی
شاه نه‌ای چونکه تباهی کنی

شاه که ترتیب ولایت کند
حکم رعیت به رعایت کند

تا همه سر بر خط فرمان نهند
دوستیت از دل و از جان نهند

عالم را زیر و زبر کرده
تا تو [illegible] هنر کرده

دولت ترکان که بلندی گرفت
مملکت از داد پسندی گرفت

چونکه تو بیدادگری پروری
ترک نه‌ای هندوی غارتگری

مسکن شهری ز تو ویرانه شد
خرمن دهقان ز تو بیدانه شد

زامدن مرگ شماری بکن
میرسدت دست حصاری بکن

عدل تو قندیل شب افروز تست
مونس فردای تو امروز تست

[illegible]
[illegible]

دست بدار از سر بیچارگان
تا نخوری پاسخ غمخوارگان

چند زنی تیر به هر گوشه‌ای
غافلی از توشه بی‌توشه‌ای

فتح جهان را تو کلید آمدی
نز پی بیداد پدید آمدی

شاه بدانی که جفا کم کنی
گر دگران ریش تو مرهم کنی

رحم ضعیفان به تو نازش بود
[illegible] نوازش بود

گوش به دریوزه انفاس دار
گوشه نشینی دو سه را پاس دار

سنجر کاقلیم خراسان گرفت
کرد زیان کاین سخن آسان گرفت

داد درین دور برانداخته است
در پر سیمرغ وطن ساخته است

شرم درین طارم ازرق نماند
آب درین خاک معلق نماند

خیز نظامی ز حد افزون گری
بر دل خوناب شده خون گری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بود در او شوی کز ایشان بزاد
روزی او را خواند [illegible] داد

[illegible]

[illegible]

قصهٔ دزدی [illegible]
[illegible]

[illegible]

قصهٔ سلیمان و [illegible]
[illegible]

[illegible]

پرده آن دانه که دهقان گشاد / منطق مرغان سلیمان گشاد

گفت جوانمرد شو ای پیر مرد / این قدرت بود و بیابت خورد

دام نه و دانه فشانی مکن / مرغ نه ای تیغ زبانی مکن

پیل نداری گل صحرا مخر / آب نداری چه دهقان مکار

ما که درین آب زمین کاشتیم / [illegible]

تا تو درین مزرعه [illegible] سوز / [illegible] پیر بروز

پیر چو [illegible] جواب / [illegible] خاک و آب

بازوی خشک تو [illegible] / داد بدین پرورش از کردگار

آب من اینک عرق پشت من / بیل من اینک سر انگشت من

نیست غم ملک و ولایت مرا / تا غم این دانه کفایت مرا

[illegible] / [illegible]

دار بما بازی شیطان مکار / [illegible] بیار

هر نظری [illegible] / جامه بیاید ز تن [illegible]

رخت [illegible] هر خسی / محرم دولت نشود هر کسی

هر که [illegible] خورد / مور ز پای [illegible] برد

[illegible] / [illegible]

هست درین دایره لاجورد / [illegible] مرد

دولتی باید و صاحب درنگ / کز قدری نام [illegible]

هیچ کسی [illegible] نیست / هر کسی [illegible] نیست

[illegible] می بود / بارکشی کار زنها می بود

ای پسر افکنده [illegible] / غول تو بیهوده [illegible]

[illegible] خوارگان / دست خوش [illegible]

مصحف و شمشیر برانداخته / جام و صراحی [illegible] ساخته

آینه و شانه گرفته بدست / چون زن رعنا شده گیسو پرست

رابعه [illegible] آن هفت مرد / گیسوی خود را [illegible] کرد

ای [illegible] / [illegible] شرم دار

چند کنی دعوی مرد افکنی / کم ز زنی [illegible]

گردن عقل از هنر آزاد نیست / هیچ هنر خوبتر از داد نیست

تاده

تازه شد این آب ز جوی بهشت / [illegible] این خاک ز کوی بهشت

چرخ [illegible] پسند / نیک [illegible] بند

[illegible] نبود / سود توان [illegible] بود

هست مبارک [illegible] انگیختن / [illegible] خون کسان ریختن

رفت [illegible] / [illegible] صحبت [illegible]

داد کن از همت مردم [illegible] / نیمشب از ظلم [illegible]

هست [illegible] کند / [illegible] کند

هست [illegible] / [illegible]

هست چنین [illegible] غبار / [illegible] تا چکند روزگار

[illegible] / [illegible]

تیغ ستم دور کن از [illegible] ایشان / تا نخوری آه سحرگاهشان

دادگری شرط جهانداری است / شرط جهان [illegible] ستمکاری است

حکایت پیر خشت‌زن و سوال جوان و جواب گفتن

در طرف شام یکی پیر بود / [illegible] پیر بود

پیر چو [illegible] / خشت زدی روزی [illegible]

تیغ زنان [illegible] / [illegible] آن خشت [illegible]

هر که [illegible] خشت [illegible] / [illegible]

[illegible] کار و بار / [illegible] کار

[illegible] / [illegible]

خیز و بنه بر سر این خاک تیغ / [illegible] دریغ

خویشتن از جمله [illegible] / کار جوانان به جوانان گذار

قالب این خشت [illegible] / خشت نو از قالب [illegible]

[illegible] / در گل و آب [illegible]

[illegible] جوان [illegible] / [illegible]

خشت زدن [illegible] پیران بود / [illegible] پیران بود

دست [illegible] / [illegible]

دست کشی [illegible] / [illegible]

از پی این رزق [illegible] / [illegible]

گه بستانی ... ملامت سرکش
این دو سه ... کز ... ازین ... آمده اند
از دل ... این ... سوی ولایت ... بود
در پی ... کجا ... برد

چند نظامی ... ز دنیا ... است
خیز و در ... آن ... گریزان
پیش ... جنبش ... ارکان
نوبت ... آزاد ... ما
چون ... ز دیو ... دلاویز ...
لوح ... ازو ... بیک
تن ... دل ... ز ... یکیست
هم دل ... جان ... است

لعبت بازی ... پس پرده است
ورنه بر ... این ... است
گر ... عشق ... کرده ایم
دست ... عشق ... خورده ایم
... سلیمان شوی
بنده ... سلطان ...
... عقل و ملک جان ...

تا چه درون ... پرده باز
... درد و جهان ... اند
... سوی ... قدم ...
... سوی ... سر ...
... صفت ... تن ...

گر ... این پرده ... کون
خار ... زعادت ...
مرغ ... جان ... خانه
بست ... جهان ... او
راه دو عالم که ... است
... نقش ... است
ای که ... سر ... است
حکم ... است

گو ... از ... خویش
... خلعت ... از ...
... از ... طبیعت ...
... مرغ ... کل ... نهاد
کعبه جان ... حرم دل ...
... تو ...
... از ... ای

گر نظر این نقطه ... است
... دایره ... است
مرغ ... ای ... دل ...
نقش قبول از دل ...
سر ... ز ... سر ... آمد
... بود ...

سرکش ... گر ... ساز
سر ... صاف ... ساز
فارغ ... بانح ... است
... فرزند ... است
... جای ... نبود
... کن ... تو ...
... صفت ... جای ...
... صفت ... عیب ... بی ...

کاه ... نقل ... خیش
سر ... گاه ... پیش
... دل ... هیچ ... است
... نعت ... است
... دیده ... در ...
... خلقت ... است
... مکان ... آمدند
نقل ... آمدند

بار ... فنا ... کون
... جای ... ازون
... جای ... است
... کی ... است
خفتن ... آن ... سر ...
خواب ... ازو ...
... آن ... کن
... ساکن

زاهد و فانی ... جای ...
... گاه ... است
در سفری کان ... آزاد ... است
... عشق ... است
... سر ... است
... نیست ...
... خود ... است
... خود ... است

نزل بلا عافیت ... است
... عافیت آید ...

قصه میوه فروش و روباه
و خاری روباه ... بردن

... که ... آنجاه
... و ...
... آن ... کس ...
... بین

... خود ... است
... است
میوه فروشی که ... بود
روبهکی خازن آن کاله بود
... نظامی ... خفتن است
وقت ... است
... کرده ... کند
... ملک ...

... آزاد ...
... خوردن ...
چشم ... بی ... است
... آمد ...
ای ... وصل ...
... عالم ...
آدمی ... عاقل ... است
... آدم ... است

کرکر

هرکه جهان خورد پی کار جهان خورد
تا بستان غم [illegible] خورد

زاهدی آمد [illegible]
[illegible]

[illegible]
خوانده جهان [illegible]

اول آن [illegible]
[illegible]

هست کسی عاقبت اندیش نیست
[illegible]

[illegible]
[illegible]

منزل اول که فلک [illegible]
عاقبت اندیش [illegible]

[illegible]
[illegible]

عاقبت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

کار [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

حکایت پادشاه ظالم
با مرد راستگوی

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

گفت فلان [illegible]
[illegible]

قصه پادشاه زاده مرو

و حکایت او [illegible]

[illegible]

[illegible]

جمله عالم [illegible]

چون ببندد [illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ١٠٨٦

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن

[illegible]

کرده

[illegible]

[illegible]

و آز اوقات سلام

[illegible]

حالس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ

[illegible]

اللهم ... [illegible]

هر سال در ماه رمضان آفتاب کسوف گیرد [illegible]

[illegible]

هر سال در ماه [illegible] آفتاب کسوف گیرد [illegible]

[illegible]

هر سال [illegible] آفتاب گرفته شود [illegible]

[illegible]

هر سال در ربیع الاول آفتاب کسوف گیرد [illegible]

[illegible]

هر سال در جمادی الاول آفتاب کسوف گیرد [illegible]

[illegible]

هر سال در رجب آفتاب کسوف گیرد [illegible]

[illegible]

باشد

[illegible]

[illegible]

ابجنان

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

اکتساب

[illegible]

[illegible] بعالم دیگر وارد آمده [illegible] هفت اقلیم [illegible]

هم داده از اشتیاق و سرشتهٔ محبت در قسمت بودن

فضلای از مشهوران آفاق

بذوق

تمت

۳ توصیف اصفهان

[illegible]

توصیف اصفهان ۳

[illegible]

[illegible]

… اصفهان …

… آفتاب …

… جهان …

[illegible]

[illegible]

... در حقیقت ...

... این مقام ...

... آفتاب ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

منقول است

[illegible]

کلمات یحیی

[illegible] یحیی [illegible]

[illegible]

یحیی بن معاذ [illegible]

درویشی [illegible]

اگر از خدای تعالی [illegible]

[illegible]

نفس در دولت و آزادی نفس در ترک شهوت [illegible]

و از اعراض ۵ عزیزی گوید [illegible]

[illegible]

[illegible]

۵ [illegible]

گوید که دنیا دکان شیطان است [illegible]

همه روز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفت روزی [illegible]

دو دیوان شیطان

[illegible] ۵ [illegible]

[illegible]

[illegible] ۵ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عدالت [illegible]

[illegible]

و قانون صاحب
[illegible] خاقان سکندرشان جهانبانی سلطان [illegible]
[illegible] سلیمان تخت نشین سلطان اقبال و بخت [illegible] سلاطین
آیین جهانبانی تاج و تخت صاحبقران [illegible] عدالت و بزرگی [illegible]
[illegible] قانون سلطنت و سروری قاعده و پایه عدالت و [illegible] آفتاب اوج بزرگی و اجلال
[illegible] دولت و [illegible] رفعت و جاه [illegible] کیوان [illegible] افاضت عطارد فطنت خورشید افاضت
[illegible] پایه گوهر دریای سعادت و [illegible] کامکار
[illegible] مشتری طالع مهر [illegible] صاحبقرانی [illegible] ساعات [illegible] امارت
فلک زینت گردون نوال [illegible] نشاط مجلس خاص [illegible] جامع [illegible]
[illegible] خان عالم [illegible] وصول و صحبت [illegible] بیت
[illegible] خان [illegible] ساعت [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] شوق [illegible] از آثار شوق و فراق [illegible]
[illegible] معطوف [illegible] احوال [illegible]
[illegible] عالم [illegible] بوده است [illegible] وقت از اوقات [illegible] واقع [illegible]
[illegible] بوقوع [illegible] خان [illegible]
ستاره حشم [illegible] چنگیزی نژاد نادری
زیاده از صد و احاد شمار
آن دیار در آمد

کلانت قانون
[illegible] دولت و [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] کلان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] جهانبانی
[illegible] حضرت [illegible] ضمن و جان
[illegible] و در کمال
[illegible] اخلاص [illegible]
[illegible] دولت [illegible] خان [illegible]
[illegible] وصول [illegible] احکام
همکنان

[illegible] اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده [illegible]

[illegible] جدال و قتال [illegible] خاطر [illegible] شدند اکنون که [illegible]

[illegible] مجاز مطلق ذات [illegible]

[illegible]

آنحضرت

[illegible]

آن رسید که بخاطر عاطر رسید که طریق صلح [illegible]

از روی ولا و دری با مان [illegible] طرفین ظاهر شد

توفیق [illegible] شمند و حقیقت [illegible] در میان دولت و دشمن [illegible] مبنی بر اظهار [illegible]

دشمنان دین [illegible] و قطع زبان درازی حاسدان و عیب جویان کرده [illegible]

قابل [illegible] نموده [illegible] که [illegible] اولیای [illegible] دادن

طلب آن نمودیم که [illegible] در نظر همت [illegible] عالی

که [illegible] و پیام و تصریح [illegible]

مبدول داشته چون [illegible]

در [illegible] آن

قلعه مشغول شدند

و در آن [illegible] حصار و برج و باره

الامان الامان [illegible]

[illegible] صلح [illegible]

[illegible]

[illegible]

نوبت گلشن

محبت ؛ تحقیق طراز انجمن بود و دست [illegible] مقام شیرین زبانان

ادا فهم انجمن فروزانی ؛ اعلا باب [illegible] بسبان معانی ؛ آورده

مردوا ابو نبیلان اوصال ؛ نیم افروز غنچه لبان [illegible] توفیق الهی آنست

انجمن زمین تاج الدین حسن ؛ از جمع بکاره و سلامت بوده [illegible] عنبرین شمامه شاهی

در دو کار فرخنده آثار [illegible] سعادت در [illegible] و قائم بطراز

[illegible]

[illegible] ؛ تعین است که اکنون در مجلس

آیین و محفل جنت تزیین از

ابد

صبح الصادق [illegible]

ایران نیست [illegible]

[illegible]

نامه گرامی حضرت [illegible] شاه عباس الحسینی [illegible]

[illegible]

سابق و مروت [illegible]

محققین

بوی محبت
و لطافت

و لمعات شعاع اسناف خلوص

مجدد ابتهاج فرح در کثرت کی روابط صوری و معنوی را

بر لمحات سحاب فیض منوالات قسم سرسبزی داده و بهکلک

بیان لطیف بیان منحکرد کرده بجهت وفق کی ازو فات کرده زمانه شادی فتح بن و

فاتحه را بصحبت متین بود و بیان کی از ابیات روحانی در ده سی محبت در روایح ریاحین دوستی فتوح

دواود در گلستان میمون ان اتحاد شکفت و شقایق صداقت بکمالی و صفیت حضرت و نضارت بلا ازو بجهت

گلک در بستی قدیم با کمال انتظام و استحکام تازه باز یافت و بهم جهتدی محمود شیفته کردیده اعنی نفحات نفایس پیکاره در شحات

آیین اعنی معنی ... سمت ... الاحسان ... بیمن صحبت ارباب برادر نسب سر سلاطین لجت

ارسال ... صوفیان صافی اعتقاد تسلیط

آن تازه گلشن معنی ... جهان جهان ... و ... و دیدیات و ... وز

صدیق ... دوی و ... ترددات و ... افزوده در برابر آن گلدسته

مجلس عالی ... و صال طراوت بخش ... دولت و اقبال گردیده ... گلستان

سعادت ... مواد مراعات و ... ذکر ... حالت

گشته ... مصادقت ... بانضمام مودت ... و ...

تأکید یافت ... موافقت جسمانی ... بنیان

اما مواره روایح مکارم صفات ... نم

صداقت ... و

و معطر ... بواره

پیش

دیده ... و انجمن

خال ... بیشه جیس سعادت

جلیل ... بوده ... بانتظام رابطه ... و ... مودت

دل ... شرف ... اخلاق

فاکی ... اتحاد ... دوام ... موافقت

آن آشنائی ... الاستحکام ... عادت

این ... اقبال ... و

آن برادر کامکار ... سعادت ... اعلام ... ابتدار

السلام ... حالات و شرایف ...

بموار با علام ... لوامع ... عاطفت ... مراعات ... مودت و الفت

مصادقت ... خاطر ... استحکام ... و یکانکی

السلطانیه ... سعادت ... و ... دوستی ... ابد پیوند

بحمد محمود و ... احوال ... دوستان حقیقی ... دولت

... صفات ... و ... الیه ...

دو ... ابد ... تحقیق

خوشحال ... خاطر

شمامه ... سعادت

این ... ابد

ابیات ... جمع ...

از سعادت

فرصت حضور از تصنیف محروم بوده

و با اقتضای کمال صداقت و صحبت او را ملازمت شان

گوهر اکلیل جلالت و کامکاری و اختر سپهر حشمت و بختیاری

وزیر [illegible] بوده [illegible] خاطر [illegible]

خواجه [illegible] بهمام خلافت و اقبال [illegible] مور [illegible] و سلطنت و اجلال در سلک [illegible]

رقعه که بمحمد علی بیگ سلیم یاران خود نوشته

باد بهاری [illegible] وزیدن [illegible] بیاران طالب [illegible] چمن [illegible] کسی [illegible]

[illegible] گردیده و از قطرات باران طالب [illegible] نظر [illegible] سحاب [illegible]

[illegible] بشکفته و از برگ گل [illegible] مشغولست و حوض آب از موج [illegible] بلبل [illegible]

می آورد و گل [illegible] گلگون [illegible] ساخته است [illegible] آتش [illegible]

که گل [illegible] در بوستان [illegible] بلبل [illegible] با ملاقات [illegible] **بیت** [illegible] صحبت دوستان

و گل بهشت باد صبا [illegible] بوستان [illegible] ده [illegible] دیوار [illegible]

[illegible] گردید [illegible] در بوستان [illegible] لاله [illegible]

[illegible] ساختم و گاهی چون برگ لاله [illegible]

[illegible] دارند

که موجود

که موجود و شریف

صفای باده [illegible] سر [illegible]

بود و ارسال حضرت فانی رسالت [illegible]

بادشاه بجنت مکان شاه طهماسب نوشته

[illegible] عرض [illegible] اخلاص [illegible]

[illegible] بعد از ادای وظیفه اخلاص [illegible]

[illegible] اصحاب اختصاص [illegible] حضرت [illegible] آگاهی [illegible]

[illegible] حشمت و اجلال [illegible] انتظام [illegible]

[illegible] موجب وصول و حصول انواع سعادت [illegible]

[illegible] حضور [illegible] وجود [illegible]

[illegible] کمال [illegible] مشتاق [illegible]

[illegible] اوصاف کمال [illegible] دولت [illegible]

رقعه ابو الفتح که با صفهای میرزا جعفر نوشته

[illegible] امید [illegible] دوستان [illegible]

[illegible] اجلال [illegible] الدین [illegible]

جمال [illegible] عظمت [illegible] دوستان [illegible]

و موجود [illegible] بستان [illegible]

آسمان بود [illegible] حالا [illegible] دوستان

[illegible] بهار [illegible]

[illegible] سبز [illegible]

[illegible] کرده اند

مماشات کردم مقدم [illegible] باب
[illegible] الاسباب بجای که در آن [illegible] دیدم [illegible] مقدم را دم [illegible] که
[illegible] شکر وقت [illegible] که [illegible] جسد ای [illegible] داده [illegible] حق
[illegible] آشنائی دوستان فرض واند [illegible] زلالی که دراوقات معارفت [illegible]
[illegible] تکلفات [illegible] فرض است [illegible] تکلفات [illegible] آرزومندی که [illegible] مقدم
[illegible] آگاه جری [illegible] دوست بیت

کتابتی میرزا ابوالفتح در جواب حکیم ابوالفتح نوشته

[illegible] پیایا
[illegible] توصیف و توصیف [illegible] ار [illegible]
[illegible] وصف تمام خلق [illegible]
[illegible] نوع بعضی [illegible] در [illegible] حسن [illegible] انتخاب [illegible] بعض مرات چنین [illegible]
[illegible] زیاده [illegible] حسن [illegible] آتش [illegible] جوان است [illegible] فلک را
[illegible] دختر عوان [illegible] مریم و آب [illegible] آسمان [illegible] روشن کردن چشم
[illegible] بیضا و عصای موسی [illegible] آسمان [illegible] ظلمات [illegible] نوع جوان است
[illegible] دشمنان [illegible] دلیل [illegible] اثبات خضر و آب حیات در ظلمات معارض [illegible]
[illegible] کاینات [illegible] تصدیق این دعوی [illegible] ماع [illegible]
[illegible] رای نظر [illegible]
[illegible] دوستان [illegible] بدست [illegible] جان
[illegible] دوستان
[illegible] آورد

آکنون [illegible] است
آورده [illegible] که [illegible] دیدن [illegible]
[illegible] آورده [illegible] که [illegible] جان [illegible] بیت [illegible]
[illegible] است [illegible] زالت [illegible]
[illegible] مقدمات [illegible] شده [illegible]
[illegible] نوشته [illegible]
[illegible] لازم [illegible]

رقعه [illegible] خان [illegible] در جواب [illegible] نوشته

[illegible] خاطر [illegible] آکنون [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] کیمیای سعادت
[illegible] خوشحالی خاطر [illegible] مطلوب است [illegible]
[illegible] [illegible] امید
[illegible] وصال

نماینده تو رنگ خان النمایش بوده بوده و نوشته تو بضه
سلام شفقت نظام قبول بوده بوده در داد در درون حال انجیل فاکرده واده واز اوقات
محبت یاران در رشناس فرحنا گشته کری چند زمین و موضع از روی زمین را بطلی حال کرده
خان بالاطرازی گرد و در زمین گرداده بیاد بادید بهای نقیبه و دوستکری طاطرزی اگر
شاید بود اگر ز تا بخواهد و سعادت آن موزه و کشتی کرده رفوکران
دبارگاه عالی آگر ز رسیده طاقی و طاحی و در معونت صلابت
شود و صحبت بسته عالی از درگاه کرمی
فرزند سعادتمند رسید
عرض آمد و الالای تب ار زو کرخاک شده دو نویز او ده حکم ابو الفتح گیلانی نوشته
دوست دوست بنازند برادر بجان برابر کریم الدین سام در برباق اکرالغی در او تجشا برین صفای تعالی بخواهد که جان طلب رسیده از
سموم سیم آب امکانی نیم خجسته است رنگ کازر ساند بیت همی کلاش کوت کرانی عرم زین چمن بوی بشتاق حالی عرم
ای برادر حسته و از تجنب بوده لیم جاه همیشه بودی دوای سر ما برادر در نکاب سر لما بست و نان است دیده امروز محبت افزایم
دوری سرای بحالات درمکتای خاطرسم ابسا طرازی تنک است و دو صحای لالادلم حک باد شنام بزرگ سعادت
صلاح است و باد و ستانم بقطع سعادت جنک از شما حجم آن دارم که از جنبهای الطالب خود وصل داشته
سرور باشی و اگر نا شغل آن اقلیمن طبیعت را مرد و انکاشته بول خاطر و غمکین نباشی
ای صبا آنکه دلتنگ اندیشه ماکو تا رغم مردم دل از سوی بامیم نکند ای برادر
اگر طالب راه خدای چه حوم بشتاق که به حرم ما برسان خوابم بر از دون
و شاد باش بزرگان از شما خشم دارم و اکر
حریص کسب دنیای هم سفار
ملول خاطر

هنگام

خرم و خوشحال بکنیم و آن یاد آورد بنوعم دید نیابد
عطیات است از جناب آنکه از اول شو و جای عالی
فیما با بمید درست کتفل زرای حقیقی روزی بفیض آن بر آورد ادراک آرزو
لا یموت این بعرف مقتضی بسخاوت سلطان و ترتیب شرف اسباب بنده و این باز
ز ظل بادی آن در کاه کردید عز فیر آرزده ملک بلبند کرده و او رجحان عا رد خورد دل اقوی
دار و نظر همت از این رسیده دارم که بحاجت و طالب بادرد خاکش کرین اسلام آن سلامت نفس طبعیت در دین باد و بل
نفحت خود و محتاج دادم نیز آرزده بیت ارجحسته اول است و طرفقت بود و در حجت آلوی و او در پیش بوده در حقیقت هم اکر عطیا
ملی از پیش باشید تا از امید وسیله زرق حقیقی بوده از سعادت ابدی بادرد و دولت آسده مدی باز آمده بردار ان باسب برادرم آن باد
روداد رجعی باشد که تحمیل و صدر در اضافی مادر با شم جوان بوده از بیش حوض و از رمیدی جنگ مالی ادب مدانده بسیار تکمیل باین
آبرو بحمال فرو خدا شد کرد و امید اوان تا رحمت از ران حال جنگ تا سفید الطاف رسیده و در درباد شمع نیا ایک سرداد
دامن الارض الاعلی التمدیر رسیده بوده از لطف جای رفت و نهات و تحمیل کرفتن حرف بوده و پرورده نعیه بیت ایز کر پای
امام خود را اینجا نعمت امروز که امیر ذات است که امر کتفاده بوده و امید آب بود بیک قلوب است بادی از او بندی حاجات
امروز عاطفت و بعز است در وقایق بصد در دارد در شعر برفت ابر ز قدر بطار کجای حاجت اخسار زود
آن عمر کرما با جاس امتیار حکم است و لوی زود و هم آن جنس ای که مدد و ساده در سمت بادرد یاد
روحانی بکار برد و محترم رحمت بادر از بادر دو نبوی ای سلام باند کوید
و دلتنک سمت با دو از رو دو پای تو بسته نیا کرد ز بلیح کرتم
با دل بکمال کرده و حیات اخفاق بیمنا
بادکرده برادر بسیار تجهیز
رود

بیهات بیهات
خدا کند دارد از نخل یاف دوف
گر از دوست این دعوی باندازه دوزی من سست
و ف در دوست ان و گه عارفان چون عیان بر زبان کریم النفس
و حالی عمرها بود که گذشته با یک کسان ای تو کس دیر وصف سر فتن را در نور دیده
در فرقه فاف غایت آرام کرد کنایت ناظمان ناظم مرو بر خیر نخبه بیان ما و تر جسم جفا نخواهد بود
بحر نظر نقد عمر دو وفا نخواهد بود · میان اهل جهان گر کدورت و نفاق · میان ما و تو غیر از صفا نخواهد بود · نماز محبت
قضا بود ولیکن · ز زمان صحبت ما از قضا نخواهد بود · حقی که عاشق فطرت است و دوست اورا که ما الذت فی الغرض گر از قضا
حالات مذکوره چیزی که در اصل زمان مامور مجهول شود نتیجه آن از پای معشوق بر ابر دیده بیعت های کران بحر نه سو دوست گردی
باید است که از خاطری باک رشتی دوستی دوست از برای چون فطرت و درستی طبیعت شناسا را دوست بیمار ده و اگر دوری
هم جسته از جهت بعضی عوارض بود که چون شناسایم بنظر انصاف ملاحظه کنید معلوم خواهد گردید معنی مصحح [illegible] بیانی با کسی
ذاکر گردد دوست کدورت · امید که جمع دو استنادان این درگاه خصوص ارباب استعداد که با وجود ربط و نسبت دو لتهای در نسبت
علاوه ربط او رسته باشند صحبت از یکدیگر محظوظ بوده کردن ملال بر اموزن صافیت ان مرسب و عواقب امور مخبار دوده الم
[illegible]
نیرو دلالان مضمون [illegible] [illegible] آن بر [illegible] قسم صاحبی ام از [illegible]
کاو کاو هم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شاخ بحالت ریاض [illegible]
[illegible]
چشم [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بالاسم و القوافی عشق

که در صورت که دارم لذت عشق ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دو لشکر

زکشتم

هو

سیم برم زلف [illegible]

[illegible] بنای [illegible]

[illegible]

دارم من از آسمان [illegible]

[illegible]

ست در خوردار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فلک را بار کس گل شود از خجالت آید و لعل آبدار شمع رویش مطلع انوار بهار

ده صدف در پهلوی مایل شود بوسه بر لب خطر جهان تیار نرگستان ازو پروانه زار

[illegible]

غنچه آتش نیز آید می زند بلکه جان بخشد خرام آن آن ما حسن ازو میان آو گسته از نثار بهار بر برگ نسیم

خنده آتش رو چنگ می زند سایه دار نقش قدم کبک دری خوشتر از ما ماهتاب جسته برگ قاقم در زعفران

از هوای قرص آن مه در روان
[illegible]

[illegible]

ابروش از ناز [illegible]
[illegible]

روزم ز خورشید [illegible]
رفت دین و دل تتار او نگاه

ای هوای [illegible] ز تو
وی هوای خانهٔ دلها ز تو

از تو جانها مبتلای [illegible]
از تو دلها در طلسم آرزو

[illegible]

در نقل ابیات [illegible]

[illegible]

گر کشتی [illegible]

[illegible]

هست از تو در هر دری [illegible] روان
کفر و ایمان [illegible] آینه دار

[illegible]

در گلشن آویزوم [illegible] داوری
تا ز باغ وصل جانان برخوری

[illegible]

ای خدا افغانم از دل دیوانه [illegible]

[illegible]

از خدیث عقل چون شد بیقرار | سایه افکن گشت گه بر سرم | بشد از فن تو ای نیکو نهاد | ساختی بیگانه ام از کفر و دین

از خدا گشتم جنون را خواستگار | خرم و خندان در آمد از درم | تا که سیلاب وجد گو باد و | خوب کردی صد هزارت آفرین

ای بهار

ای بهار

ای بهار عاشقی [illegible]

از تو هر روز [illegible]

[illegible]

طاقتم از بار هجران گشته طاق | عشق چه بود آفتاب بام دل | عشق و آن [illegible] خار زار | از چراغ عشق [illegible] کمان

ماه وصلم را برون آر از محاق | تجربه سازد میوهای خام دل | ظاهر شد [illegible] | هفت فانوس خیال آسمان

چون بشنیدم سر بسر احوال عشق گفت او دل آنکه باد تمثال در درون گفتنش عرق پیدا نمود از لطافت خوی ز غم حیرت رسید

شد روانم در بدن تمثال عشق ایها المهجور قد جا بالوصال همچو گوهر در نگین دان بلور بادهای از سم درد دم رسید

از لگد اشکم جگر گلدار شد کار چون ساغر زر شد مرا شعله چو پروانه زر اضطراب گر چه چون شمع در آیم آشکار

سیل ویرانم معمار شد خشت بالین بالش بر شد مرا دیده کس شمع را کشف حجاب لیک دارم در دل آتش قرار

من ز برق شعله [illegible] کباب
[illegible]
چون [illegible] از عشق [illegible]
[illegible]

یارب از حقیقت دلم آتش بوز
تا شود جان تجلی شمع طور

خاطرم از عشق رسم سرشتن
بار غم در سینه دارم کوه کوه

از تو خواهم جذبهٔ با قیل و قال
تا گشایم در فضای قدس بال

بتاریخ [illegible] شهر شوال سنه ۱۰۸۷ اتمام شد

هو الفتاح العلیم

تعریف باغ هشت بهشت از گفتهٔ [illegible]

ای نکو منظر بهشت آیین
خاک راهت نگارخانهٔ چین

گرچه فرزند مادر خاکی
خلف خاندان افلاکی

قبله گاه سپهر ارکانی
مسکن و مسند سلیمانی

[illegible]

جلوه‌ات

جلوه‌اش [illegible] صفا داده
یوسف مصر [illegible]

[illegible]

همچو مرغان ثوابت و سیار
جا گرفته بگرد بام و جدار

چون سکندر دل از جهان برداشت
آبحیوان بخورد و آینه ساخت

پیش ایوان قصر دلنشین بصفا
پادشاه [illegible] عمارتها

منبعش هست از نظر پنهان
آبشارش میانهٔ ایوان

آنکه گوهر بجوش نقره نمود
همچو آیینه زر نشسته برد
هیچ عضوش نبود از کوی لشت
بیکجا ای [illegible] بهشت
عاقل [illegible] باغ بهشت آرا
در میان گنبدی [illegible]
دید بر آسمان صورت دیوار
نقش صورت پرست دیوار

گرده تصویر مرد و رسم نگار
منعی از ابر سبزه و دیوار
تا ببینی او چو [illegible]
عوض آب [illegible] کرده
[illegible]
[illegible]
نخ [illegible] ار نقاره کرم
عشق [illegible]

پای تا سر گرفته پردازی
مغز صورت نظر بازی
روشن [illegible]
[illegible]
نقش کرده [illegible]
[illegible]
هر چه [illegible]
همچو [illegible]

پرده از روی کارش افتاده
بر [illegible] آیینه ساده
عقل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جلوه آن نگار [illegible]
گرده چون دردل تماشایی
آن سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۰۸۲

وصف [illegible]
جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible]

عکس تصویر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هر که دید این بساط حیرانست
زانکه قالیچه سلیمان است
شد از این درد و دام عشق اسیر
مرغ دل بسا بدانه زنجیر
قصر گوهر نگار آیینه فام
جای شاهنشه [illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۰۸۵

[illegible]

گفت از آب چشمه‌های بهشت ۱۰۹۲

دیگری از شاه وای بهشت ۱۰۹۲

[illegible]

از پی ماهیش فکنده در آب
فلک از عکس ماه نو قلاب

سنگریزه‌اش آب هر جوی
یاسمین زهر کنار بوی

نرگس و لاله درهم آغوشی
غنچه با هر گیا به سرگوشی

مطربان را درین شگفته بساط
شده دف حلقه دار دام نشاط

[illegible]

گشت آباد ازین گلستان
سنبل و لاله آتش کلاه تابان

۱۰۹۲

گرده بنا عرصه مسند ملکان
بکر نگهش از مساحت آن

قفل افلاک را کلید فتوح
محو زیر فتح و زیر کشتی نوح

ناوکش [illegible] کمند گره کند
ماه بر سر کشد ناوک سپر

[illegible]

گوی گردون او چو چهره مهر
گشته در چشم کار بار سپهر

خوبرت گر بخواب خشم آید
نگذارد که چشم بگشاید

بلبلیان بست این تعریف
گر شود دستگیر مور ضعیف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زیرکش

[illegible]

چو دریا چنان [illegible]

[illegible]

[illegible]

روشن از نور ای ... [illegible]
... هفت اقلیم

[illegible]

این مصرع ... [illegible]

کار عالم ... نظام
این عمارت ... [illegible]

[illegible]

نیست یکدم ز خدمتش محرور ... شاه را ناظر است و هم منظور ... تا بود مه ز آفتاب نور بجاه ... از سر شکم ... سایه شاه

[illegible]

یارب که بفضل ... باران ... هرچه گناه ما ... [illegible]
... امید ... [illegible] ... باران

[illegible]

ملکوت تن ... [illegible] ... خلعت ... دو داغ

[illegible] ... بجوشید ... [illegible] ... اسلوب ... [illegible] ... احوال و دل

[illegible] ... درویش ... [illegible] ... سر ... [illegible] ... و صفرا ... [illegible]

[illegible] ... سودا ... [illegible] ... بلغم ... [illegible] ... تن ... [illegible]

[illegible] ... عقل ... [illegible] ... روح ... [illegible] ... دل ... [illegible]

[illegible] ... عشق ... [illegible] ... جان ... [illegible]

[illegible] ... روح ... [illegible] ... علت ... [illegible]

[illegible] ... وز ... [illegible] ... روح در شهر دل ... چون ... [illegible]

[illegible] ... عشق ... [illegible] ... عقل ... [illegible] ... روح ... [illegible]

[illegible] ... امید ... [illegible] ... روح ... [illegible] ... عقل ... [illegible]

[illegible] ... خوف ... [illegible] ... روح ... [illegible]

[illegible] بخشنده بود [illegible]

[illegible] اختلاط رسید [illegible] از غیبت [illegible]

[illegible] این صورت [illegible]

[illegible] صورت [illegible] مرتبه [illegible] روح [illegible]

[illegible]

عقل [illegible]

[illegible]

عقل [illegible] **صفرا** [illegible] **دوالقه** [illegible]

مرض [illegible] **جلالم** [illegible]

[illegible]

عقل [illegible]

[illegible]

ببین لطافت

دیده در حال کی محبت عشق دیده

او را از صحبت حقی روح جز دو از کرده

و در مطالبت وصال بجز از کرده پس عشق بجا دیدم کسی یار

است بر مصوق محبت بدان بوست و کر مطالبت روح در

میان جان است کسی را دیده کرده روح را چنان نمود است تا خود در او رانه

و در کسی کشته شد زبان صبح روح بر کنود و او را او اهمی است و روح صحبت عشق و بیند

افتاد و مصاحبت او دل نباز و سوال کرد کرای کسی همانا که دلی نشوم که کسی تا کی گرفتاری کی بی او هیچ قرار

نداری ای کیفیت او محبت من چکای کنی و نعوت او مرا بجای کنی عشق در نیست کر او از عشق کسی عاقبت و از هم نیستی

بسا حاصل است کفت او را متاعی در وادی بی نوای است و سبب ملاقات او از خود جدای است روح کفت ای عشق ابیات

میکوی ای بیخود است بی بود و مطالب آن بود وای است بی بود و از صدق سخن عیان کی و معنی این دعوی بیان کی اسلاک لطافت

دروغ است و تیغ این روایت بیاز و غ است عشق کفت از وجود ز دارم اکر زوهای نظاره کم روح را چون شوق غالب بود

وحقیقت این صورت را طالب بود دیده و تماشا بکند و باحضار وجود از الحاح وجود و عشق حقیقی آن بسند صفا بستی داده کی بینی روح

چشم پاک کرد و چون روح از خود و ذوقی نیست عاشق عز از عم بقیه نیست بسکری دیده از خود و از جمع

سایه در حسن ایام اوف کند اما فتح و عشق از هم فرو شنیده باشم روح در میان غیران ماند

دیرست او را از کم بود رساند که عاشقان حیرت به از دست داد و دلوادی بیخودی

افتاد و معنی انظار آن عاشق اوخت و لو سلطان آن صورت

یاد وجود و نظر می باخت عشق کفت ای یار دل نواز

وای یار بندی باز و دشمن این صورت

بسیارست و دعی

اینی

معنی

معنی

پیشه است و در بستی پیدا از

سیده چو کرو بیت بیاد است اینجا نشد کفت

رازی و رباشان الغیب مبادا این صورت است و مهر امانت کداز روح

و کاشی کی از لوح است روح را الحاظ ان اسرار پیدا و هر امانت عشق کفت خبار ابوها صورت

شاهده او مرا مرا فرو دارست و نشان کردن او از عقل دور است تا صورت حسن آنکه شد بعد از ان آینه

آن بنکار و نظر آورد روح مصلحت عشق را بیند و خیال از وجود تا صورت قناعت می بود عاقبت از صورت

صفار الحاظ ان ادراک داد و مهر امانت بنهاد معنی الصوری خیال فارغ بود و بدان صورت قناعت می بود عاشق کفت در راه

خیال کشاد و بیانت و درای جبر ال مراد بیانت کفت ای عشق هم مردم حیلی ساز و مرا وادی وصال حسن بی نیازی عشق در ابتدای

ترتیب بسیارست و رسیدن روح کفت تا بشقت وارم چاره ای که بتوانم چون روح بصدق و اعتبار شد عشق ربعنوی از روح

شد هر دو باتفاق علم عزیمت با او فرشته و چنان مفرور دست که او را دیده منتوج الحی باز نه دکر بچوزد عاشق اندازند در انتهای

کجای رسیده زیبا صاحم از بود و زم از و بیا چون عاشقان در وی کتحه و دای کشی فتح آمیخته بطافت شوه روی زمین بالشکر کیخ بای

نازنین و از الحاظ ان رسید همچون سیاب بیلبرزنه و بای وهم و درطی نیاز رشتی مبلغ بیز بیا شتی الیم خام بصفای تمام دستش

نام از انجا عزیمت پیشتر و بیکر بدان کشته راهی دیده کوهستان و در و کریوه های بی پایان دریا بیاست که کوه از دیده

از سوی بایک کریم جود وجود وشتی و بیان بخیریات نام و شتاه از انجا بجای رسیده نیکم تمام عزم

و در کریوه های دیده بابره ناف معروف از انجا هم کسی کشته نعل ای دیده

و درخت عزیمت به پایانی کسی کشیده هم کسی کسی ای

در انجا ه دیده و عماری از عماری

جرانجا رسیده

سکندر ... رفته ... بی فرق

آمده در آنجا ساخته ... و از آنجا ... بیرون ... رفته

وعاد ... طرح ارم ... مشهور ... و از آنجا ...

از ... [illegible]

[illegible]

از تو جای بهزار ورنیاد بردیم بردی
تو از لیکت
باحضار آن صورت
فرمود آوردند بهمان
مهری که بود چون آینه صفا را
مهر برداشت و به پیش نظر داشت
پیکری دید ضعیف صورتی مشاهده کرد نحیف
گفت ای عشق این صورت همان صورت نیست معلوم کن
که آن چه بود و این چیست عشق گفت ای روح این لوح آیینه صفات
اهل معنی را عکس بنات هم اول صورتی که در رو دیدی تو بودی هم اکنون تویی که
در رو نمودی نوبت اول که نظر بخود انداختی غافل بودی خود را نشناختی در آرزوی خود دیدی و بی خبر بر داشتی
عاقبت بخود رسیدی هم عاشق را منظر تویی هم معشوق را زیور تویی معرفت سر آشنایی است
و قرب این منزل از خود جدایی است چنین روح سر آشنایی کشید و پیوسته آمیز در خود مشاهدی دید از صورت معنی
با نیاز و با روح قدسی دمساز در خلوت وحدت نشسته و در بر روی کثرت بسته نه دیده طبع را در رو نگاهی و نه
حواس طبایع را در او راهی نه جنس را در و نمازی و نه او را بجنس نیازی روح بدان مقام رسید علامت عالم جبروت
و لاهوت دید بمنزل اصلی هویت و از قید راه زمان رست و عاقبت الامر خود را بخود رسانید عشق و عاشق
و معشوق از آن در خلوت نماند تم تم تم

بردیم بردی و باز نویسم بو طلبی آوردی چون عشق حکایت روح صورتیکه در قوا زاد را کمیت
شدی و روز کار بر باد عاشق و بیم آوردی و آن هم زرد و زاری بنهاد و تنزل دو وقفه
در حجت و سرورت مرغ در ملک معشوق نیم کردی و بعدای که ناکون بنیم کردی و در آن ایام
بجستی و از خانمان و مان و در انداختی علکی در شیم بیم دادی و از ادای دری بر دیم
داده و بقصد هلاک تو آنچه میخواهد معوذ بر او عرض
گرده و بهم وعده ای در دیغ
و مرا سرگشته دوران
الله الله چه جای بیداد ای روح حکایت
و دیده گفت ای روح حکایت آن صورت از حقیقت

تو دلی بنوده سخن نگاه من   چو مادری که نبوز ربد مسکند تعزین   نغیر فهم سخن نبودم کس طبعی   کر تو عروس سخن را همین بود کابین   بقدر همت اکر حال کس بود باید

[illegible]

زوست زنده مرا آب و رنگ خویش نکر   بکون ز اشکم روی تازه تر رنگین   بر نشینی کویت نیافتم جانی   چو آفتاب کنشتم تمام روی زمین   برون برده وصل تو مانده ام دایم

[illegible]

محیط کوهر احسان سحاب گلشن جود   فروغ دیده ایمان صفای چهره دین   وصی احمد مرسل علی ولی الله   که کوه را نبود دل وقار او تمکین   زهی زمانه ز عدلت ملک رخانه جبین

[illegible]

بدست داز مهر خرج آن الطلم کرکمت تیره چو آرد نمایم رخنین جاکو بستر خوبان ز زلف عنبر فام مراهیته زند مار حلقه بر بالین بحیم کر کاکا وجود در بستر اوی

همیشه تا اثری از سخن بود پیدا بجون خصم تو تیغ زبان من بکنین هم اهو از الغفا کی توان بردن بسوی منزل مقصود راه تو سند رتا ساری با زه من بخواه زان رو دم هر دم بسوی او کز شرف

افکنده بر سینه من تیر حسرت چون کمان در چمن هر شاخ کل کر با دیکر دو دو تا ه صد سبو از باده کرنای کنم رنگ شراب از خم ظاهر بکیرد جواب ای زیر کاه بیکر بیند بکیم

جوهر شمشیر شاه بر آبروی تاج و تخت شمع شمع هدایت شاه دین عباس شاه ای غبار در کهت از تاج شاهان تاج خواه مهجناب بحر جودت نه فلک را بارگاه

بر تو شمع حیرت کر شود عینک توان سرنوشت هر کسی را خواندن از لوح جباه با کف جود تو دریا خشک چون موج سراب بس

بر تنم چون شعله خانگی دو دل لباس بر سرم چون خانه نقاش موی سر کلاه از رو کعبه شکسته جامه ام طاوس وار و زعرق کرده

چشم لطفی سوی من کن که امیدم [illegible]
بسته طرف از کرمی احسان [illegible]

[illegible]

آشنای کس نیم شاید باهل روزگار   گوشه چشم تو سازد روشناسم چون نگاه   آسمان بسیار با من در مقام تهمت است   گرگ بی تابی کنیم چون من از وی بی گناه   گشت امید من از ابر عطایت سبز باد

[illegible]

زدست یاری باد صبا بطرف چمن   دریده پیرهن غنچه های گلزار   ز اهتمام هوا و رسی ابر مطیر   صفا پذیر شده الحق بساط گلزار   که سوی باغ رود عندلیب وار از شوق

[illegible]

نکرده محاسب دیوان باغ شد ز نبق   که بر بسیان رود از غنچهای خود طومار   چمن خوش است ندانم که از چه سبزه کبود   گشته است چو چون لب یار   کشیده وکل می حسن چو مطرا بن بلبل

نسیم دامن محرا اگر فتد چون مجنون
[illegible]

زبانی تا برسش چو هست بنداری که آب صیقل ز دارد چو تیغ شاه جبار   شه سریر امامت علی بن موسی   گزیده نوگل بستان احمد مختار   شهی که از کرمش با وکند آتش

[illegible]

گره بخه مفتی شرع تو نهی نفز شود   ز بیم نام کره در گلوی تو سیقار   کسی که دست دعا با جهت تو نزند   بیان گل زمین ناخنش مرد و غبار   اگر و فا زشکوه و تو منع سبز کند

[illegible]

۲۲۲

قضا را قدر ... [illegible]

شنیدم روزی ... [illegible]

[illegible]

نظر تا کرد بر آن سیب بنیش   شد و در دست نرگس دان که دیدش   چو مجنون شد ... از کوه و صحرا   ... [illegible] ... شد ... ماهی

[illegible]

چو دیدم روی ... رفتار   چه ... آشفته دستار   ز ... [illegible] ...   نهنگ آن ... خرطوم   کف آورده ... غضبناک

[illegible]

چو خوبان در کف ... [illegible]   از بس ... [illegible]   مرا و ... [illegible]   مزین کشته از ... آهن   ... [illegible]   از این اندیشه شد دل ...

جهانش از زبان ... [illegible]   همیشه ... [illegible]   دمان ... [illegible]   ... [illegible]   که چون ... [illegible]

[illegible]

نمک پرورده ملاح ... [illegible]   بوقت صحبت او ... [illegible]   زبان از ... [illegible]   ز ... [illegible] ...   ... [illegible]

[illegible]

چو داری آب این دریا ... [illegible]   ز گفت ... گل ... [illegible]   ولی بر روی من خندان شد و گفت   چو داغ عشق ای آشفته ... [illegible]

[illegible]

ز حفظش آدم ... [illegible]   که بر گلهای ... [illegible]   که ... [illegible]   که او از من ... [illegible]   ز ... [illegible]   جواب ... [illegible]

نسازم شکر راه مینوائی طمع را چون سلام روستائی
نبود شکم که گیتی بم زبانرا ز حرص نان دهم رخت جان را
ز جهل خود کشد آن مار آزار که دارد ...

ازان فرزانه برطرف جای حکایت کوته کردم تمنا
که خواهم قصه نشنیده گوئی بمن از هر چه گوئی دیده گوئی
... فشانی بیرون ... پی خیانه بجوی موج دریا
که روزی از قفای زیاد ...

گشته در رخت برون ... آتش ...
که آب افکنده بیرون نیش جو روغن
هر بت ... بار زدن ... کارم
چو کوه ... ازآتش برآریم
که جای کنه ...
گرفتش سر ره عاشقانه
نمی آمد برون کس ...

شدم نزدیک آن خسته گریان گرفتم دست او را چون طبیبان
ز نبضش جستن چون موج خود حباب آسا هوا ...
نمودم سر نگون همچون ...

بسوی او دویدم با زبیتاب که تا کی چشم بگشود از شکر خواب
مرا چون و سر بالین خود دید ز حال خود ...
گل طبعم در آمد در شگفتن

از و تا مهر یکی شب بی رسالت بهشتی کز بعالم است آمد
دهی زیبا که ... پدر بهر مقام من خریده
دران ده ... بزلف شاد ...
ز کنج ده فضای ... برای عیش ...
بی خدمت غلامان گزیده

[illegible]

وداع نوبتش کردم لب حل   لباسش ابرون مرآرد ازش   کمیتش چون کسی با ابر در بهزن   زسرتا پا بشدم چون تیغ عریان   تابیم ره چون کرده دوران

[illegible]

ازو کبندت او قایم با فسون   کم برلت آی کنج قارون   بهر جا بود اوج بنهادم   قدم بر عالم بالا نهادم   سخن کوتاه از بی دست و پائی   رسنی خویش

[illegible]

برآمد عاقبت از لطف بیچون   درکره با بس آن کان ملاحت   کای عنقای بحث عزمش پرواز   زبر زلف بحث کرشکش یافت   بکل افشانده از لطف دامن

سبزی بس درست از آب بیرون   جوهر کانش برآمد فصاحت   هوا دارت هوا سایه انداز   درین بر بر مرد بهجو بس ساخت   خس و خاشاک آب آورده من

[illegible]

برشان مادرم از طره بچون بید   جو رخ [illegible]   به دور ما تم [illegible] فرموده است   کشید ارد جهان از آب برده است   برادر انجاز مرکم جهره کاهی

[illegible]

سبک کرده دران ره تا روانه   کشتی موج میزد تا زیانه   بکشتی توسر دم دود آهست   بچشم سبز چون سرکان سیاهست   قضارا کوششش از ما شنیده بود

[illegible]

دران ساحل کمین میرانه بود   که غوغای جهان آغاز بود   بجا مانع ازان ره بر بنیاد   جو کوه بیستون یک کهنه دیوار   شکسته آنجهان با باسر او

[illegible]

گرای ... شده از ضرب بزی موج برتن
دهی مرده ز ارض ما حباب
روان شو سوی او چون جدول آب
جو زخم جوشش ... بردار

بران دو کشتم از کلک طرفین
جو ابر نوبهاری سایه افکن
جو دیدم ... از ناصبوران
تو گویی گشته آن در شهر کوران
جو نرگسدان حلقه هر سو صد سیه پوش

جهان جنبید از جا اهل ماتم
تقاضا بر دل مردم غلو کرد
روان از ره ... سوی صحرا
ز ... ماتم خیل در خیل
سیه پوشان ... [illegible]

کرکوی خیل زانو خورد بر هم
بیک ویرانه صد روزنه رو کرد
کو ... آوردم ... تماشا
شده ... سوی آن ... [illegible]

شود چون شعله آتش جهانتاب
زخاکش میتوان گشتن نه از آب
چه ظاهر شد به مردم آن علامت
شد آن صحرا به صحرای قیامت
ز بس ... کوشه غوغا

کسی کی بعد ازو خواهد غمش خورد
ولی بیچاره ... که او مرد
سخن کوتاه او را با صد افسون
بر زیر خاک آوردند بیرون
در آب دیدگانش غسل دادند

شنیدم روزی از یک پیر دانی
سرای عارفی از که خدای

جو باد قهر او در بار کشتی
نسیم از غم او دهشت کند فنی

جوانی داشت کیانی زبانه
بمعشوقی سرا با جانانه

نهالی جون صنوبر قد کشیده

حکایت کرد آن پیر دل کش
که در کرمان ساکن جندابن نیس

زرگران خاکی فرباد رس بود
که سنگر عهد او و برباد کس بود

جو باغ آن باغ نکو دل فروزان
جو زاغ آن زاغ بخت تیره روزان

جنازی ابجو طوبی سر کشیده
برین سطح کری تور کشیده

جنار سال جو سرو کردار

بنوم خانه زاغ آن بر بر یش
جو آتش در جبار افتاد سر خوش

ز بهر ساختن روان بیرست شتاد
شد جون بر جبار آن سرو آزاد

جو نشناد بشن سرو آخوین ...

ولی آن سرو ناز از مار غافل
بکاری بسته دل و زمار غافل

حریفان دیگر جون قصه دیدند
سر انگشت تعجب لب گزیدند

که بنوان کرد اگه آن بیری را

تعذار ماری اندر آشیان بود
برون سو در اجل در قد جان بود

جو ماری جون شب هجران سیاهی
بکی ابجو آه بیکاه ...

از آن شام اجل در سیدار گشته
لب جوی بصورت مار گشته

جوالان علم مار بکر زیره
جوافعی بهر دو بوشش ذخیره

بکارز شاخ آن سرو جو جابوس
در بیش جابه جون عقیم در و نیش

زور بیش کرد آن آشیز جاباک
برون آورد سر جون مار از خاک

بکا که انکه مار تیره سراسر
حریفان شادمان گشته بکیسر

بپای خرمی هر سو دویدند
ولی کوران انزران سر دیدند

خطا گفتم قضا شان کور تر بخت

جو آن عاشق جان دوز
انزین هم جو آن صبح نو روز

زنهر ماران قضا ارجاه ...
نشنیع حاطوا او ادر تعجب

ولی آن آتش که ...
نهانی گیر ...

بکفش آورد بای نازنین را
بز هر آغشت کام انگبین را

بزد فرباد و بر خاک ره افتاد
طناب عمرش آخر کوته افتاد

ولا ... در بند ...

جو دلبر زان خطا سالم برآمد
هوای ... سر آمد

[illegible]

هر امیدی که سر افکنده گردد
ز تو امیدی دگر زنده گردد

[illegible]

گر امید جهان پیری ندارد
زلیخای هوس پیری ندارد

[illegible]

تو کاندر کشتن امید سستی همان در بند امید نخستی
همان بهتر که از دردمندی در امید نخستین دل ببندی
اگر ترک مراد خویش گویی [illegible]

[illegible]

لطایف آثار [illegible]

[illegible]

[illegible]

مرا که زیب تن از خط [illegible]
چه جیب ذوق که [illegible] اطلس [illegible] سیاه
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مراکنسته زنب کهوس درکاهم همشه ورد زبان بادخاک درگه شاه ۱۲ ثنا ی تکلو رانست هرگز نسوی ماکند زاری زخار بابی

طوف شهید عشق بیابان حج اکبرست از خاک کشتکان بکشی پنهان ای تا آسمان کلست زخون دل زمین کج کج ازان نهد فلک بیدار بابی صدتوک خارم ارکف پادرکسکست

سوهم صبا و کبند و از راه غافلی غفلت کرفته بخت مراد رکنار بابی یادآیدم زتب شکیبهای مرتضی بر دوش او شده چو در کوه سوار بابی شه بخف کرازی آب زمین جهان

دوران هزار زمانه نپا سوار ساخت تا در رکاب که چو او شهسوار بابی حیات کس نکند دور روزکار کراکب برزند کوز زمین مدار بابی بابا زبان زفرمان عزم او

برمنبری کرخطبه مدحت ادا کند چون کرسی تقابو وزن بار بابی خلعت هستی حشم خست کرامت جمعیت خاطر از و کجا بابی لب ساکت بابی تو کرد و نبع را

آنرا که کرد خاکی رهت درقدم نشست هجوان لنسیم ترنشود در کنار بابی قایم بر بستیاری حفظ تو داشت دریای واژکون فلک و کنار بابی برباد میه جنم هرتر اغرور

ازرنیرستم ودل دریا شکاف تو   براوج آفتاب ساند غبار پای   صف سپاه اگر همه دریای آتش است   ازباد حملهٔ تو نهد برفرار پای   شاها کراست کف سخای نوال را

در رنگ سینهٔ کهٔ از زبیت ... [illegible]

دریای جود ... [illegible] ... حسرت غبار پای   طبع ... [illegible]

سیمرغ دولت ... [illegible]

قاف وجود را ... [illegible] ... قرار پای

[illegible]

نهان هوس دم زند از جدای   دران دل که دینار و درهم نشیند   عزیزان دلی دوست دارم که بیغم   فرو رفته چون حرف مدغم نشیند

خدای الهی رسد ساکی را   که بی مایه حرف مرخم نشیند   ... [illegible] ... نشیند

کسی را که باشد غنای معانی
ز بیم کی بر فقر در هم نشیند

چه کاهد که علم از عروان بگردد
چه خیزد که جاهل منعم نشیند

بموقف علم از خود برستی
که ... دانش ... نشیند

در علم باطن ... [illegible]
... [illegible] ... نشیند

از لوح ... [illegible]

ازین علم عالم تواند زباطن
بولای اعلای علم النشینند

کرفتم معانده درین تنک میدان

نشنیده وین آنکه غلو ای مشی
به بنیاد علم ادهم النشینند

در رهنما کجا ببر علم النشینند

الامام الوراء العلم والدین
کر کاتجنس خصم علم النشینند

خفا نیست بوی سر هیچ نشینی

ومی بی آنکه بیرون نقش
بنا ای اولوا العوم الوم النشینند

کرچون کنم برتاج آدم النشینند

نعال ار اجلال کرسی بانش
کرچون با پس العلم النشینند

ازین کار کرده وصش تواند

زهی نقش پائی که بر دوش احمد
بهر نوبت مقدم النشینند

روزی طلب مکن توجه دانی کران کجاست

تیر از چه افکنی چو ندانی نشان کجاست

در کوی عشق بنشین مقید کجا مشو

پروانه را

هر کس شناخت قدر مرا غنیمتم نکشت

کر هست نفس سیر منی در جهان کجاست

امشب که رحمت بود ورت کلیم

لب بر نشین که زمین آن زمان کجاست

بار تنک کل شکسته تکرده و زردی چهره

تا لشکر خزان نکند در چمن گذار

از سایه‌های بید موقه زهر طرف

وار و زمین کمان سپه توز در کنار

چندان طراوت هوا از که بیچکد

از کشت رفته است بباب جهان حکل

بالبدن بکوه و هر زنان شر نو بهار

روش بود زهر جوانان عندلیب

قندیل‌های شمع چراغ از کل انار

از اقتراح نشو نما در فضای باغ

رنک

روش اکر کنده و سیر آفتاب

کرد نمرود نشت که رفتن بهم دو چار

عاشق پروین که لشکر افکنند

کاو زمین بتکیه بزند دکر بار

در قاب یا فرود و وش استخوان

چون ماهی که بیان کنده دام دار بر

هم شکافته آئینه را جیب کنار

کوبا که جفت قوس و قزح کشته کهکشان

باد ربیان بحر نهنکت بالدار

پرواز چون کند زنکان صلابتش

تیر شهاب

یاد وش ارتنگ بدر بانقش شد گرد و باشد نفس موج باره بار جابجا بسته که کار جهان گرد ملاش ز مهد ار طلب که بچه آهوی تتار خوابد به تبت شیر گشاید ز نقش ریم

ز آفتاب کف تمارش ارکنه به پهلوش خطوط شعاعی خلد چو خار که پای کم سپاه و راز دور آسمان اسپی که چون تو شاهی بر وی شود سوار گر کابش خط قوار و زجان کنند

گرد سیاهی سپهر است و زر شب تا ز بهار دهر باغ شد نگار قصب جو دانه در وهمی رسا بود بادالفب جاه نوازش مشک نگار

راه کمال تو را وقف نقد [illegible] دشت عالم علم تو را نشهر سخن روستا شاه [illegible] گوهر [illegible] بای [illegible] ره [illegible] ادب

مخزن درگاه تو [illegible] سوز ادب مغز با قبال تو حوصله سوز فنا در ره ادراک تو [illegible] جبهه معقول نفوس جبهه حواس و قوا و ز قد [illegible] سر ز مر

باز [illegible] رشد معنی [illegible] در صدد [illegible] حکمت خط [illegible] بزم حضور [illegible]

لطف تو [illegible] عاقبت [illegible] در نظر [illegible] تحقیق نگاه [illegible] نور [illegible] خاک

صنع تو [illegible] گون کشته [illegible] ذوق [illegible] کرده [illegible] بتن [illegible]

سبزه‌ام صوای تو مرده و تشنه کرد موجه دریای تو لطف زن آسیا گر بهم نخم معنی کم ابرو زنش از بناصفوای خم لطف تو سفوت بیا فلک نور العیون قریب اول النم

از هم برکه‌ام تا بتوام پای بند از هم بیگانه‌ام نا بتوام آشنا چند شوم درخت از فره خونا به ریز از بره هم آب شد در این ماجرا دو رنگی از دلم از دل حق دو ره

تاج ارتو در رتبت ملکت دوتا ای شوهر جاطهور کرده نام دگر هم جوهر الآدم عرش ماندا سید آفتاب انجم ای خوانش تیره دم صافی

گمره و گرشدی در این عاشق ... کوس دلالت زدی کشتی نوح الهی شستن غالب آکند فلک زده آمدی مردم آسایشی ... سبز ... و ره راه

نام سلطانم ازو رفت و ربا تن بکوم متکف الصنم جبلا از در روحانیان کرده دلم اقتدا آب هوای هوس گرچه نبود دلکشی کرده

و هم تو لا عشق گفته والتحیا زاویه تنگنا با تو در الامکان باده لامکان با تو در آشنا گشته نفس تو ام آفتاب بیا

ورنی اصحاب ... مسجد چون شده سوخته برق زبان ذوالفقار در کرم ... از نظر ماگذشت در نظر ما نشد

خانه کرامن هم هدایت رسان چون تو خود آموختی فاتحه را ابتدا بر سرم زخونش که سرکنگی تا رکنان دره خوش ختم کنم بر دعا

[illegible]

چو رقصان می پرد آن برق آیین [illegible]

[illegible]

ز ضعف لاغری مانده ز دویدن [illegible] گره شد آرزو در دل وحش را [illegible] زبیماری در آخر ناتوان شد [illegible] زبان شد

[illegible]

شوخی کاهی بروی سوار است که گویی جاده بر بالش سوار است [illegible] ز جای خود نمی گردد روانه شود [illegible] گر تازیانه [illegible]

[illegible]

شده از ماتم او ابر گریان [illegible] رنگ از روی میدان ز بیتابی کند [illegible] برای ماتم او خاک بر سر ز دلسوزی برکش آتش از غم [illegible]

[illegible]

[illegible] ز خاک [illegible] گلستان ده [illegible] ده

[illegible]

اطراف باغ [illegible] آب اشک از خون کشته رنگ گل ارغوان ده [illegible] رنگ [illegible] گلستان ده [illegible] شود بر زمین چو خاک [illegible]

هو

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

الله

[illegible]

بسم الله

مسوده

۱۲۴

یار قدیم مصحوب ابقا ربان

با رفیقه ... معمور آن

[illegible] بارگاه عالم پناه ورسته [illegible] فرو اصالت جدود قایع

[illegible] ولایت [illegible] کرایستادگان ... از ان جمیل الکریمی

[illegible] شد که تا [illegible] دان دولت ... بانجابت بکذارد

[illegible] مهم [illegible] بعالی [illegible] ولایت [illegible] بیار

[illegible] عراق [illegible] واجلال [illegible] از جانب نواب انواد کرده

[illegible] ملک عالی ... شاه [illegible] الدین

[illegible] خرم [illegible] ابوالمظفر [illegible]

[illegible] عیسی [illegible] خاقان [illegible] شاه [illegible]

وا [illegible] ... سلطنت [illegible] بود

[illegible] عبدالمؤمن خان [illegible] بوده

[illegible] عبدالمؤمن خان [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] والحمد [illegible]

ـ

بشنبکه

نیست خاطر عزت آثار

انتظام مهام جوانان [illegible] آن بایکان وجیلان

[illegible] شود [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] جهانبانی آن کشور [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] الله والعلیه [illegible]

[illegible] خان [illegible] واقع [illegible]

چون مهمات [illegible] ... [illegible] بوده [illegible]

[illegible] دو [illegible]

[illegible] آن ممالک [illegible] بوده [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] بوده [illegible]

[illegible] بوده [illegible]

ودربیولایم

بودی

[illegible]

چهار چیز او در چهار چیز است [illegible] در دل

شکیبایی [illegible]

[illegible]

لا اله الا الله [illegible] رب العرش العظیم [illegible]

[illegible]

بتقیدان [illegible]

[illegible]

یکی که مخفی صورت [illegible]

قاضی و سپاه رود پادشاه رفته [illegible]

که زن برادرم زنا کرده و [illegible] ثابت شد ؛ پادشاه [illegible]

بحقیقت آن گفتگو رسید با جرای حکم شرعی فرمان داد قاضی [illegible] زن آمد [illegible]

پادشاه مرا حجم نموده فرستاده است اکنون [illegible]

ازکشتن پروانه کرده [illegible] درحفظ ناموس شرع [illegible]

خاطر جمع کرده باز گشت ؛ قضا را [illegible] بهم کاری و تقوی بوده حیات آن [illegible]

پدر داد که نموده و مرغ روحش از شاخ تن مجروح [illegible] سنگ جفا شکسته بود [illegible]

بر خاک بیخت ؛ و خاک [illegible] بر ان بیخت ؛ [illegible]

[illegible]

[illegible]

کرده گل

[illegible] پیوه را مشاهده نمود [illegible]

[illegible] کشتی دیگر [illegible]

[illegible] پیغمبری [illegible]

[illegible] قاضی [illegible]

[illegible] گفت پادشاه [illegible]

[illegible]

روزا

حکایت کرده

[illegible]

زن [illegible] استغفار کرده [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] مملکت [illegible]

[illegible] رحمة الله [illegible]

[illegible] و گفت

حکایت

یا یوسف ان
الحرص والشهوة صیر الملوک عبیدا
وان الصبر والتقوی صیر العبید ملوکا یعنی
ای یوسف شامت حرص و شهوت پادشاهان را بنده کرد و
برکت صبر و پرهیزکاری بندگان را به پادشاهی رسانید قال الله تعالی
انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین در بیان نظر داشتن [illegible] دیگر دین و دل [illegible]
[illegible]

می آورند

در کار
می آورند [illegible]
[illegible] السمیع البصیر [illegible] قل للمومنین یغضوا من [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسالت علیه الصلوة [illegible]
[illegible]
خاطر را

بناخن جان خار و
ارزو خراشیده و مجروح
میسازند شعر نگر در بستان که آخر کار بر کندن
کرستن آرد بار؛ وز آن ماخوذ و بزرگ؛ دیده پر سوخته و
دراک که چراغ هم عالم افروزند؛ از شره دل بند و جان دو رند؛ شاید بیچ
جانی ای کم از هیچ بیچ اجلی؛ زان دل چون سنگ شد از تن؛ دل تو چون آهن
مار دهان و کسی را که دعوی عاشقی کند جز تو عالم کسی باشد؛ زلف مغول
غول او باشد؛ روزی مجنون با شاعر دست و پا بسته بر زمین افکنده بود و در بند ان
میگشت صیادی را دید که آهوی را دست و پا بسته بر زمین افکنده بود و در بند ان
در آن حال دید عالم در چشم او سیاه گشت و ارغوانیت بنهد دلی فریاد بر آورد و گفت جفا انده فقط
سر و الضحی چون نور دیده و نور رخ او آهوی دیده معشوق زبان آن لب بازو یاوه تکلف شدی
یکباره معبودی که داشت بر داد و وان دهن بسته از اینجا مهمان میخواهد
پیشه گرفتی لقمه که ... آهوی الشمس والقمر شعر از آن مجنون شوم در بر
از دام بنده وان سرو آزاد؛ که بالای بلند تو اکنون یاد داد از آن دام
و دوست دارم دوست که قیدی عاشق اکراهی بیدرد در این حرف
و آتش دارد؛ که زلف ترا ازیم مشوش دارد؛ هم طره شوم که بر فاک
ز شوق؛ چون زلف تو با فاک سر خوش دارد؛ عاقبت را
مهمانست عشق عاشقی هست که دوست
دوست را دشمن دارند
اما

این
نوع از نگاه نبایت
بیک حقیقت و ثبات ... بیک
نبرده چنین تو جواب ... آرا تو را ... که همی ... جرا ... کرد و ... آرزنده تو
هیشه در ... چو ... عاشق ... عالم علیه الصلوة والتحیة چون ... آن ... بر تو ...
... بیت ... که ... عشق ... ان که نکویی ... عشق ...
... شعر جاری که در ... عشق ... آن السی ... را یاد است ...
... نیک ... بد ... کمال ... شعر ... بیت ...
شعر ادبی الانابیس ... گوییست ... آن ... این ... و ...
چو نبهره دار ... خرم ... رنگ ...
روی تو ... در آسمان ... و ان زلیخا ... رخ ...
بر کان ... دلبری ... عاشق و معشوق ... چون ...
عاشقان را ... میان عاشق و معشوق ... شعر ... مه ...
سکتمم ... ای سگ ... دلم ... دارد ...
... سر ... سرکشتن

چون تیر راست نشد در شست او نماند [illegible]

سپاه زند عشق صف [illegible]

میر و در بیت عشق است [illegible]

عشق گوهر است [illegible] از کان [illegible]

گر گوهر از آن [illegible]

کاه زرد [illegible]

[illegible]

عقل [illegible] مجنون [illegible]

[illegible]

تعلقیست ازلی و ابدی [illegible]

بگفت نیک [illegible] حکایت

قوی ضعیف [illegible]

یکی از ظرفا [illegible] لیلی را

از دور

[illegible]

[illegible]

[illegible] عشق

[illegible]

[illegible]

بیت : سود دلی [illegible] آخر کند زیان [illegible] نیست نیست : اما سعادت دنیا

الست که مرغ دل خلق بحکم الانسان عبید الاحسان بکرم صید توان

کرده و چون دل خلق که سلطان است در قید [illegible] دائم می افتد : در جهان

اندکی خسرو پرویز [illegible] صاحب [illegible] بعرض رسانید که [illegible] از جاده فرمان [illegible] انحراف خواهد نمود [illegible]

وصواب باید [illegible]

[illegible] پیش از آنکه این صورت [illegible] بفعل آید [illegible] مشغول [illegible] علاج [illegible]

[illegible] خسرو [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] باید کرد : [illegible]

[illegible] موضع [illegible]

زیاده از استحقاق [illegible]

[illegible]

هیچ قیدی [illegible]

[illegible]

حکمت [illegible]

[illegible]

سیاست [illegible] جهات جهان [illegible]

[illegible] که گفته اند که مدار دولت [illegible]

خدا [illegible] بیداران و مفسدان [illegible]

ملک پادشاه که [illegible]

[illegible] قانون تادیب و تهذیب [illegible]

[illegible] کار عالم را از سیاست [illegible]

[illegible] نوشیروان عادل [illegible]

[illegible] ایوان کسری [illegible]

[illegible]

[illegible] ایوان [illegible]

[illegible]

در عالم چنین [illegible]

گریند و فاقه زده باشیم [illegible]

گریان باشند [illegible] چون خود [illegible]

[illegible]

ماند. و قصهٔ خانهٔ [illegible]

[illegible]

سبب رعیت و در صحبت [illegible]

[illegible] و گویا اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بدین عبارت [illegible]

سید القوم خادمهم [illegible]

تواضع کرد و دل او و صید او گشت و در دام [illegible]

مخدوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

نی

... حقیقت ... سطر ... بادیه نشین ... [illegible]

... قلمدان ... [illegible]

... دو چشم حیرت ... [illegible]

... شعله ... [illegible]

... خاک ... [illegible]

... ار باب فهم و فراست ... [illegible]

... مضمون ... یاران ... [illegible]

... عبارت ... [illegible]

۱۳۵

جمع
نموده هم در فنی
منثور از امان محنت زده است
و هم نثرش گلیست ز ایوان عرش پر کرده از عزت
نظمش که عقود لآلی ثمین است رشته بایسته و از
زنگ نمی که در بیاض سعادت بنات النعش و از هم یک
بنوشته نغمه عروبت کوکبش دارد در مجاهد اوراق الحمد و دین مخالفت
قصاید و مقطعات و با تخیال رباعیات الحمد نظمش تحفه معانی بخجل است
و بوستان بنت که میوه اش مضامین اعجاز و هم نثرش یادگار هم دست و در صحبت
و ردی خزینه فصحا عرب و قریحه شوای عجم و از الفاظ و مضامین عشق و محبت است
و در هم جراحت نا سور محرومان غمزه و محنت و محبت را کرده است و محبوب شوخ و دلنشین
خاطر از و آرزوه کرده و ز دل از و آزرده ملتمس از آن که نظامی نشان مستفید شوند اگر
مواوق طبع سلیم و رای مستقیم شان بناشد قلم رد بر روی آن کشند که طبایع مختلف و هو
و فضل از انتظار عفو اغماض و زبان سمع و تحسین والسلام علی من اتبع الهدی
دیباچه کتاب سبحه حضرت ملا جامی المرشد که چون رکن فهم تحفه
بو فتح عافیت نکشم از کنج سخن در حق بی کشم
آن چه گوییم راز سم داری بقش ز همه است که ز بیم سبحان الله
اجمان ... ز آز
ارتجات

فصل

کتاب
فصل در صفت سرود گلبانگ ارغنون
آمده به پیش ساز و کار غواص افتاده و ناطقه در اوصاف کلبانگ ارغنون
به حکمت بر آب حل نطق افتاده و آن در وصف آن آمده است که از سبحان جامع
ز اهل نغمه و بالاسر نعمت عوارض الحق آمده است مجلس انس از انگشت نیست
و علاقه ملامت با که بر گرفت التسبیح اوراد و از نغمه سرایان مجالس انس بر آن گرداند
در نسب و صحبت ز بر کردار شد چه بیکوب هم صدف ایشان مرغوب خود خاطر است این ابیات بر آن است
زیب از هم تا به حد استغفر الله سحرگاه و طرف طرب ایشان را در خجسته ایشان کامل و در آن
با من سرا ابیات را به حکم که الاانف و علیه ... اوراق بالغ نظر از آن کاری که از دست آید
ز آن ارغنون یک جان بستان آمده ممکن است و چون خیالات کشد که این جامه بابرین امید بسیار
اوراد نکبان بشنید معانی زاده که چون کرده و طلوع جانان بستان مطلع حالت رای با ... است
بابانی چو آن فال زبان ناخوشند سرا دوست مشیره چند آنچه بابان فال ایشان
سبحان الله افلاک روشن زبان ارغوان عالم یار که این سر چه چند آنچه زیب ... از
تا با همه اصحاف شعر و بهار در جلسه معانی که بهار و السلام علی من اتبع الهدی
مطلوب زلف در جان چنین مرحله عفو اعمار کنید نظر ... باید
... از این نقش تا آن نه کلک ... جان ... این کرده
ساز چه خواهی که از جاه بیرون آید این تفاوت ... که دوران ادب
نقطه جهان ... سر کشتی لادر خط ... بود و تا ... بر سر
انعم در جهان بیکو ... گل ... حال انبری
سپه جانی ... باطن ... عاجل
یکم خواجه ... دارالقلم

شود

[illegible] نمود [illegible] بنیاد [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] خطیب [illegible]

[illegible] باعث [illegible] اظهار [illegible] ساختن است

[illegible] الصلوة و التحیات [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] اظهار [illegible] ابتهاج [illegible]

[illegible] آن [illegible] الطاف [illegible] مقصود [illegible]

[illegible]

[illegible]

طالب گوی تو باشد [illegible]

[illegible] لا ادری [illegible]

[illegible] ای [illegible] گل [illegible] ما [illegible]

رباعی [illegible]

[illegible] لا ادری [illegible]

[illegible]

بیادام ازان تیر را ...

ارکان مسلط و معاهده را با جهان سپه حکام

داده بود و بزرگان لشکر ... فیما بین مخالفت بوده شیخ

و سلطان با عزیز را بالا دلاد که از والد و سلطان سلیمان را

کردان کشته ... دو دمان ملتجی شده بود و بجهت ملاحظه نقض عهد ... نوشته با ایشان

سپرده با وجود این تقصیرات ... از بسیوع قصر زهوان مکان بجز دلی للطاف اختلال احوال ... جلیله

... اوربایجان ... بر کشته و بعضی عال که در آن ایام نواب جنت بارگاه

... صادق القضیه ... تعالی در طلایف و عبد و انده قراعد عهد و پیمان ... سکونه

... اعلام ... و اقعیت در نفرت جماعت ... بر عدم صداقت و اتمها رضا ... بر ابیع حال

... سلطنت ... آن نموده از اعمال و افعال ... ایالت ... و برای ... عمل ... کرده

... بملک ... بجز ... نظم ... شد ... بملک شیخ الملک آ ... دیوانی ... حکم ... از ابتحان

غزان لشکر و الیان از ولایت ... خواسته ... دار السلطنه ... در اوقات ... بعار ... عباس

بازگشته رجوع ... قلعه ... ساعت ... بازاده ... یکی ... ای آنجا

و شکست و قلعه ... ساز نه ... بکار ... زه ... اتفاق

متعرض آن شده ... است ... فارس ... جیش ... هنر

دینه ... انطاکیه ... اعتبار ... ظهور

آن ... نموده ... را ... در ...

زدوا ... السلطنه اصفهان ...

چهل ... روز ... کرمان ... دار السلطنه ... اسپر ...

خود ... ده ... فرود ...

ده هزار ... افغان ...

شیر ... افغان

شیر

بگاه کرت ... موبان

هر دو ... کرام ... بود ... کلاه ... بیجا

زدن ... بیل ... از ... بلغور ... کجا ... قلعه ... ولایت آن ... شد

... و دیت ... از ... انجیات ... قلعه ... لشکر ... حصار ... آلات ... قلعه داری بود ... تعرض در آورده

هزار ... باروی ... در ... از قلاع آذربایجان ... آلات قلعه داری بود ... اسباب قلعه داری بود کشته

وار ... قلعه ... دولت ... حصار ... قلاع ... ولایت ... شد ... این دیار

... مستحفظان قلاع ... خدمت و دولت ... جهار قلعه و حصارات اجتماع ... موضع ... اقبال در ان ... رنج آن

... ذ ... که در ... عیان از ... لشکر ... نصرت ... جنگ ... و صدمات ... تو

دو حصار ... مشهور ... که ... حصار ... ربوده ... آلات ... جنگ ... امل ... ملک ... بود و در بند ... ارزانیان

... بحر ... حصارستان ... پناه ... نصرت ... آلات و توپ ... استحکام ... ستان

... انجام ... اهل ... و ... از ... به ... فتوحات ... ایام ... بود ... قلعه

... ستان ... فحص ... معصوم ... از ... الاتصال ... قلعه ... دیو ... آن ... بود ... لشکر

احوال ... جاده ... خان ... بیات ... قلعه ... برج آن قلعه ... حیل ... قلاع ... مدت

... تقبید ... ستوده ... بینا ... از ... تعداد ... کشته ... بحار ... و ... لاست

اهل ... ماوراء ... ورود ... دو ... ایام ... افغان ... قایم

دارالامان ... فع ... بوده و با ... مر

... شد ... داد ...

[illegible]

انظار

[illegible]

ولد

[illegible] شیخ [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] در صورت [illegible] والسلام والاکرام [illegible]

موقف [illegible] موقف دوم [illegible]

[illegible] موقف سیم [illegible]

[illegible] موقف چهارم [illegible]

[illegible]

درینک [illegible]

[illegible] والسلام [illegible]

[illegible] والسلام والاکرام [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] حاتم [illegible] شیخ [illegible]

[illegible]

[illegible]

وجود را از رسول [illegible]

[illegible] رب العالمین [illegible]

حضرت احمد مختار و حیدر کرار [illegible]

مصطفی [illegible]

آورده اند که [illegible]

[illegible]

و یکا گفت

و یکا گفت

[illegible]

خضر علیه السلام [illegible]

شکر نعمت [illegible]

نقل است [illegible]

[illegible]

بدانکه

این سرای دنیا سرای عاقبت نیست ... سرای آخرت سرای عاقبت است [illegible]

[illegible]

رساله سیاق

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید [illegible] محمد وآله [illegible]

اما بعد این رساله ایست در بیان حساب سیاق [illegible]

[illegible]

[illegible]

حقی که از رعایا سلاطین ستانند و آن را [illegible] گویند [illegible]

[illegible]

و در اصطلاح [illegible]

[illegible]

تنغیز کوتاه کردن و سستی

موزون تعویض عوض دادن

سبق یعنی مقداری که بجهة خدمت مقرر شده باشد و بقیه از اهتمام خدمت ساقط شده آن را سبق گویند

اصناف گی در لغت دریافتن است و در اصطلاح تفاوت تفاوت طیور چارپایان یا چیزی [illegible] است که در وقت مقابله [illegible] عامل بر عامل [illegible] گردد [illegible] اگر بعضی فوت شده باشد یا غایب گردد

[illegible] مرحله [illegible] در دیوان باشد [illegible]

[illegible] اهتمام [illegible] در لغت [illegible]

[illegible]

ذریک باشد [illegible]

یعنی [illegible] بریدن [illegible] در لغت پاره

[illegible] بعنی و در اصطلاح [illegible]

گردان است و در اصطلاح [illegible]

[illegible]

واجب

مرور زمان است

میاومه مواجباتی که هفته بهفته دهند

معاشره مواجبی که ده روز ده روز دهند مشاهره مواجبی

ماه بماه مسانهه مواجبی سالیانه علیق خورشی که جهة قوت کسی بدهند و یا پس کس

وجه نوکران نگاهداری تعیین نمایند علوفه جمع علف است و خورش اسب و ستور که آنرا علوفه

جزیه مالی که در حق مسلمانان کنند سایر رسم گوسفندان و شتران چرائی باشد اطلاق در لغت از بند رها

کردن است و در اصطلاح آنکه مبلغی را در دیوان مواجبی باشد و دیوان آنرا بر عامل یا مودی وجه دهند و براة نویسند تا آنرا از

کسی ستانند آنرا اطلاق خوانند براة در لغت بیزاری بود و چون کسی چیزی بکسی داد و بیست برات نوشت آن شخص از دعوی طلب بیزار گشت

تنقیح در لغت پیراسته کردن است و در اصطلاح پیراسته‌اند از نسخه جدا کردن بود تحریر عبارت و ذود آوردن است تقشیر پوست از

چیزی باز کردن مقشر یعنی پوست باز کرده شده استحقاق در لغت سزاوار حق شدن است و در اصطلاح آنچه ارباب علم تحقیق نمایند

کیفیت در لغت چگونگی است و در اصطلاح تحقیق معنی بودن و در حقیقت آن مطلع شدن نسج بافتن نساج بافنده تفریق در لغت

پراکنده کردن مال بود و در اصطلاح آنکه عامل یا مودی از جمع داده باشند و در مال آن را از جمع وجوه وضع او اعتبار دعا نمایند باقی

در لغت پاینده بود و در اصطلاح آنچه که از جمع ماند فاضل مشتق از فضل است و فضل در لغت افزودن است و در

اصطلاح زیادتی از جمع را فاضل گویند تحویل در لغت گردانیدن بود و در اصطلاح رقمی که عامل فرد نویسد از جمله

تحویل آن را تحقیق گویند جمع در لغت گرد آوردن بود و در اصطلاح آنچه زرها از نقد و جنس

بر عامل فرو رسم آورد واصل در لغت رسیده باشد و در اصطلاح چون

باقی به مودی آید و جنسی دیگر بدان او فروشند آن را اضافه

گویند محصل مشتق از حصل است و حاصل در

لغت جدا کردن بود و

در اصطلاح

حساب

حساب آنرا نویسند

تفصیل جمیع ابواب آن نوشته [illegible] قبالی فاضل

و این را [illegible] تفصیل [illegible] در لغت تعیین کردن است [illegible] در [illegible]

واقع آورده باشند [illegible] در لغت [illegible] احکام [illegible] از [illegible] حساب [illegible]

عدد ارباب [illegible] در اصطلاح [illegible] یعنی اندازه [illegible] بر [illegible] تفصیل [illegible] و غیره

ترتیب [illegible] در لغت [illegible] در اصطلاح [illegible] کلیات و جزئیات [illegible]

[illegible] در لغت [illegible] کردن است [illegible] در اصطلاح [illegible]

[illegible] در لغت [illegible] و در اصطلاح [illegible] که [illegible] گویند [illegible]

[illegible] بود و در [illegible] دیگر [illegible] آورده [illegible] است [illegible]

[illegible] در لغت [illegible] و در اصطلاح [illegible] نویسند [illegible]

[illegible] بجای [illegible] باشد [illegible] و [illegible]

دیگر [illegible] و توجیه در لغت [illegible] و تسلیم [illegible] اند

[illegible] که [illegible] دهند

و آنرا [illegible] بعضی

ارزان مقال راجع شود

یعنی باز کرده و اگر ارزان نقل راجع ...

شود در کتب آن نویسنده که راجع شده و اگر ارزان ...

بعضی راجع شده باشد بعضی دیگر بحال خود باشد در کتب ...

بالفور نوشته اگر راجع شده باشد نویسند ...

... آن اگر ... سه ورق ... شده باشد در بعضی آن ...

عوض نقل راجع شده ... جمیعه با اقبال توجیه طرح نموده ...

سه ورق بگنجه قوردی جمیعه با اقبال توجیه طرح نموده بعوض ...

تحواله آن ساده ... نماید و اگر ... راجع شده ...

... در مقت ... راجع شده و بعید ... عوض آن ...

قاعده آنست که ... توجیه ...

... باقی ...

[illegible]

سهو کاتب واقع
شود حک و اصلاح درد
جایز است و در سه محل حک و اصلاح ...
بیت اول اسم متعرف دوم مبلغ با تعداد و اکر ضرورت
[illegible]

[illegible]

طرح و استحصال [illegible]

[illegible] حاصل شده باشد [illegible]

[illegible]

قاعده چهارم [illegible]

[illegible]

مسئله [illegible]

قاعده [illegible]

[illegible]

سفت

آن مبلغ و حمل از ایشان رفع
آن مبلغ ... که علم ... بجز نبود ... و بار بد
ودانی نمود و ... قنوات را ... حاصل ... بجهت ... دیوان ... [illegible]
ساکن ... مبلغ قنوات ... که ... مقرر ... کار ... نماند ... مبلغ ... [illegible]
و سال بار ان ... که آب ... نموده ... دیوان ... قانون ... [illegible]
و بعضی قنوات ... آب ... قانون ... قنوات ... [illegible]
در سال بعضی بعضی ... قانون ... سابق ... [illegible]
ما اخراج ... قانون ... العباده ... [illegible]
... بعضی ... المیاه ... [illegible]
باشد ... آب ... قنوات ... [illegible]
قنوات ... حساب ... سیاق ... [illegible]
و حکومت ... بعضی ... باشد ... [illegible]
احداث کرده ... بعضی ... حاصل ... [illegible]
سیاق ... ایشان ... [illegible]
... نظم ... از علم ... علم حساب ... [illegible]
... و معارف ... [illegible]
نشود ... واقف ... حقایق ... [illegible]
... و بعد ... [illegible]

امید جماعت که
در روزی که ... بیان ... تقدیر
از آن روزی که ... اعمال را با توجیه اعمال
... نماید ... میزان و اتفاق حظوظ ... آن را تصحیح
... و ... حسنات ... سیئات ... حساب
الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم ان الله سریع الحساب ... آیات اعمال الحسنات
اعمال ... در دیوان حساب ... روزی که ... [illegible]
... ساز ... اعمال ... دیوان ... [illegible]
... حساب ... جمع ... اعمال ... [illegible]
... مثنوی ... [illegible]
... حساب ... عقود ... [illegible]
... انگشت ... [illegible]
... انگشت خنصر ... بنصر ... [illegible]
... انگشت وسطی ... [illegible]
... انگشت ... خنصر ... [illegible]
... انگشت بنصر ... وسطی را
... بزرگ در پهلوی او بند

[illegible]

هفت بند مولانا حسن کاشی نور الله مضجعه

[illegible]

شاه تو

[illegible]

بند دوم

[illegible]

بند سیم

[illegible]

بیلکم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سر دخت

در تعریف راه کعبه

[illegible]

میدرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

شنیدن [illegible]

وزیری

[illegible]

جیحون [illegible]

[illegible] از شوق و کشش [illegible]

[illegible]

بیج آورد

کو بپای ... کلستان

هیچ نقش بمعنی ... دوره دا دیده

تواند بود ... از بیدادکری ... ضعفا ... در

بود و تقصیر ... است ... در حصر عمل بادشاه و احسان ... فرقت

که حفظی را ... ار قطان ... اورد و اموالات را ازوی ... دور تر کنند و باد شاه

چون فتح از وضع ازون دو و در بعثت ملک ... و الطبع ... فتح فوز ... را

که همه بیکان باید کرد با آنکه روزکاری رعایا را در بیش ... و نوازش ... و بادشاه ... نماند ... و الامر ... نقطه ... جفا ... غالب ... شاه ... عزم را

نفاذ و باید رسانید و این بیز ... از در عمل آورد ... شعر ولا تمش ... و تنک ... حوف القتال ... بحر وفاق ... وبعض ... عسی ان ... التی ... اوبوست

... فی ... الناس ... فان الظلم ... مطلبا ... فلیس علیک سوی الاجتهاد ... شاه ... ازو ...

هیچ کوفت ... ارباب ... حکمت ... جهان جهان ... بنیم کرم ... منفعت ... در صحبت ... دیگران ... منفعت

باشند و اگر ... بسمکاری بدنام ... کردو ... و کام ... به مجموع ... بر آنکه ... بر ... افتاد ... کاه

خسیح ... ازون ... تدبیر ... بیچاره ... آن ... اورده ... سلطان ... وقت ... کلستان

ورد ... طلبیدن ... چون ... بیان روز ... کفت ... خسرو ... شاه ... کفت ... جمله

روشنی بصیرت ... دیوانه خسرو هیچ ... کفت ... بنیم ... درویشی ... بهو دل و ... جان بود

ورکیا ... و ... باد ... اصلاح ... زرکری ... منع ... امان ... ازعم

جکاه ... فلک ... بحت ... خسرو چون کسی ... از ... بن

صبح ... کرفته باشد ... در ... رفق

و اضطراب

داستان

افتاد

رفتار ...
کی بود که کار تباهی

دو دل ... اندوه

دو بیت ... ایام ... بود ... جهان ... اندوه ... کار ... شاه دل

دیده کان ... او ... بیاد ... عاقل ... کامل ... است ... نیك ... الهیات

بیماه ... کرد ... خسرو ... اورد ... بعد ... حال ... کرد ... خسرو کرفت

از ... عقلای ... وقت ... سبب ... آمده ... بیت ... قصه ... اسلام ... مهی

و ... سلطان ... کرد ... جهان ... خبر ... عطان ... بتاراج ... علیه السلام ... جهان ... است

... ان ... الدین ... است ... علی الایام ... بعد ... بلا ... دیوانه ... کفت ... بادشاه ... کفت ... عن

ضمن ... علی ... مثال ... الخیر ... الباطن ... فرزند ... افتاد ... بیاد ... کفت ... باید

... سخن ... کاملی ... برادر ... کفت ... اکنون ... جهان ... بیان ... بنیاد

بیاد ... الایمان ... کفت ... عقاب ... للطوب ... بصیر ... از ... جادو ... دل

... کرد ... مثل ... بیت ... شعر ... و ... کار ... حواس ... ابواب ... ان

کران ... بر آورد ... عاقبت ... علیها ... فیه ... و ... جهان ... و مضارت ... البحر

کت الان ... است ... اکنت ... الخیال ... کار ... عقب ... خود ... ولکن

بیان ... بدن ... صبر ... بیت ... البادر ... الجلوه ... شعر ... جدا ... لا اجسام ... جودا

ادیت بس بالامورا و الصبر است ... بیت ... از جوید ... کیر ... و ... بیایه ... در دامن

بیت ... خوان ... کرفت ... در ... فیدیر ... و داد ... کفت ... العوی ... کرد

الفتی ... ادا ... بر ... بنظر ... کمال ... و العواب

مسعود ... دوم

[illegible] شاه بیت [illegible]

[illegible] صورت [illegible]

[illegible] دارد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible]

دارد

[illegible] ولی [illegible]

[illegible]

[illegible]

خادم

داستان پادشاه با منجم

[illegible]

که حالا یک دوره [illegible]

[illegible]

[illegible]

داستان [illegible]

[illegible]

داستان [illegible]

[illegible]

آرزو بود [illegible]

از حجاب انتظار [illegible] حاصل شد و

[illegible] **بیت** [illegible]

[illegible]

بیت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرد کار اِی ... [illegible]

[illegible]

پس آن کودک را ... [illegible]

[illegible]

تاکنیز

تا مِن ... [illegible]

[illegible]

قطعه [illegible]

[illegible]

بیت

[illegible] چون کار به جان آمد [illegible] امیدوارم [illegible]

[illegible]

[illegible] الاقارب کالعقارب [illegible]

[illegible]

بیت

[illegible]

سیم

نظم

[illegible]

نظم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظار کیان

[illegible]

ونظار کیان

[illegible]

رباعی

نظم

بیت

نظم

مصرع

بیت

[illegible]

بعد بیان ... و درود ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظم

رباعی

بیت

[illegible]

سیوم [illegible]

داستان

[illegible]

[illegible] اول [illegible] دوره [illegible]

رساندی ای اهل زمانه [illegible] سخن و [illegible] اعمال [illegible]

بودند و [illegible] جواب صورت [illegible] اهل زمان [illegible]

می بودند و دوم [illegible]

کار هر جا ابلیس [illegible]

به صورت شغال و روباه [illegible]

تجالی [illegible]

از آن [illegible]

دور [illegible]

عرض [illegible]

ودیع آن در [illegible]

[illegible]

چون [illegible]

[illegible]

آنت

آنت

[illegible]

داستان [illegible]

[illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

مصرع

[illegible]

داستان [illegible]

[illegible]

بیت

[illegible]

کل

[illegible]

سوی

سوی

[illegible]

نمادی

نمادی

[illegible]

گفت

وفا و

بیت

نظم

این

داستان خسرو

[illegible]

[illegible]

و [illegible] قلم

صفت از زبان خامه [illegible] کرده و منشی صباغ ارباب تقدیر جهان بود

ولی همتا بعد رحمت آنکه اطلاع بیت کسی را سر از دست [illegible] و نکات

وهر ضمیر داغ [illegible] و دستور [illegible] سر گرفت دستور گفت خبر

که [illegible] خود [illegible] ذات ایشان رسید [illegible] و خواص [illegible] جا

چون بختی که [illegible] و [illegible] فرزند [illegible] و غایت آمد [illegible] ماه [illegible] بیت [illegible]

صبر دولت [illegible] چهره ماه [illegible] از [illegible] و [illegible] آن [illegible] ماه [illegible] فرزند

کوکب [illegible] آمد مانند [illegible] آن [illegible] صدف [illegible] وضع حمل [illegible] طالع ولادت [illegible]

آن جمله مرتب کرده [illegible] آمد [illegible] آن [illegible] بجا [illegible] طالع [illegible] ایک [illegible]

بیت [illegible] ای [illegible] شاه [illegible] خود [illegible] آورد [illegible] کردن [illegible] این [illegible]

تقطیع [illegible] جهان [illegible] شاه [illegible] حضرت [illegible] که [illegible] شد [illegible]

دیده از دو رخ [illegible] شاه [illegible] و ماه [illegible] کرده [illegible] دست [illegible]

میلاد [illegible] طالع [illegible] که [illegible] خود [illegible] مشتری [illegible]

از [illegible] بیت [illegible] ایام [illegible] از [illegible]

طول [illegible] بیت [illegible]

[illegible] حرمت [illegible]

ماه [illegible]

او کرد

او کرد

و [illegible] صورت آرای

[illegible] آن [illegible] قلم [illegible]

[illegible] و [illegible] واشنباه

وری [illegible] صورت [illegible] آن [illegible] از عجایب [illegible] ملک [illegible]

عروس دولت [illegible] صورت و [illegible] وهم [illegible] ملک [illegible] بود [illegible] در

و دو [illegible] حال [illegible] و [illegible] خاص [illegible] ملک [illegible]

بدین [illegible] خیال [illegible] آن [illegible] در [illegible] شاه [illegible]

بیرون آرای [illegible] ذات [illegible] بیت [illegible]

چشم [illegible] ذات [illegible] در [illegible] که [illegible] مقام [illegible] اطلاع [illegible]

مرتبه [illegible] آن [illegible] آمد [illegible] ایشان [illegible] علم [illegible]

و [illegible] آن [illegible] کلام [illegible] و [illegible] من [illegible]

خو [illegible] داشتن [illegible] که [illegible] شاه [illegible] صحبت [illegible]

الف [illegible] دو [illegible] کلام [illegible] نسیم [illegible] مثال [illegible] شاه

نوده [illegible] آسوده [illegible] و [illegible] و [illegible] حضرت پادشاه

[illegible] در [illegible] طلب [illegible] حرارت [illegible] دست [illegible]

نظم

[illegible] آید [illegible] حاضران [illegible]

[illegible] اسباب

مایل [illegible] و سایر

[illegible]

تا خود یک جمله [illegible] که غرض حاصل [illegible]

ودرجمله ایشان منحصر شود [illegible] بالطف الوجوه [illegible]

شد ومطلوب در وصل آید [illegible]

خدمت پادشاه [illegible]

ودرین کار [illegible]

از من [illegible]

خبر [illegible]

[illegible]

وجه باید

[illegible]

وجه باید

[illegible]

چون عقل
توفیق و بصیرت غزنوی زیام
انقیاد آن نیکو خصال السپندیده خلاوا ایلیام
سیرت کریم طینت از دست اینچنین خوی مفسدت جوی
و راه سداد و سبیل ارشاد گشتند تا روی قبول از سخن او بگردانند و بنیت اعراض از کار او کنند
دلت کردم اختراع و فنون اختلاع او در نگیرد و بتبیان شود و رسد که پرده بر روی کرده و انداخته
اوردیده کرده و گجد و مرا بتغریر ذهن و اعتبس را از نیکو هان و مخالص و مشفقان مخالص از جنابت او آگاهی
را بدان بیشوه مرجعه آوریم که المحوو علی الطبع تقدیم مخاصم بنی آید و کامت و العت روی مکابره در خصم نهد و سکال الیه فعال
و تو دیدن فکر و مکر خونی و در و فاسد کنند و گجد تا فی علی عجزه مرکب خاطر نبا و ردو بجز سکال اسرار او و مسیحی کالام از خوی سیاست تا بیکه
انند حاضران نخصمه آوازند که هر کجا نیش عذری موجوع شد و ان گشت تا یحیی صمعی بالمحمود گشت او لیتر آنکه از غبارت
طوافی نیدگان دولت بیرون رود تا وی نیکبلات و دار عقیدت او ورد یکران بنگیرد و سیاه و فلکمان آلوده و کردار او سلوت و او معنی او تنو شود و ناکه
تلف نفس پادشاه اند نشد و مبادات کو ماوطون ضروری معانی خواهد و عقوق یدین صفت بیش بیکر دخیانات و رایع جزای جزع کیجیز
اواز صحبت کند تا باید بود و حزب ایشین جرکه وجود او از اعراض دوستان این دولت زایل تو آن کرد و هیوان از کو شتر شیراده
فتح در آن شوم حضرت بر او الخفته و بیان او بیاست و قصد از جوانب بدو روان کردند و من
دعاء الناس الی الخیر دعوه بالحق بالباطل مقالة الثور الی الملک اشرع من تتحدید یابد
بیگانه کلام شوم اخترت که حروزه دعا خیرده روی بصیرت این خداوان
درداء افتاد و سوال کاه این سخن و معانی کیاه و کانیا رکید
رویا کفت اکرچه محروم خبر است و پیهات
جرایم او بصایم بجت
کر از فاقه

مقید

معتمدان
شنیدام روشن شد
اما این معنی که تخصیص یکی بخضرت است وارکوه
و است کوتجه خورسندی و میر سندی معروف و اکرچه
و تعهد احد و مکان از مناصح بازماندها است و از جمله ایشان محسوب نبوده اما تا ایام
اوران حسن خوش بالقاع عامده و امثال ما آوزه شوق مرحبای و تاج بود داشت ایات حاضر آرا بیم
و الماکیدیدبان ازنکی در هموزگوت کای عبیدیم که آن عیون هنین و آن جمال موعض نهاد موم شربت التغذ کا کتا
است و هیبتی گه خرمن بران دار هو هیمن بی نهاد بنیاد اتی که مکر و حالت خاطر آن تا ذصالح انتقاع حوامد شد و قبل آنکه مالک
بچشم حاصه وزایت آن نقش از صفحات حالات خوانده بود من دانسته بودم لکن با بوذ دولت او و وقت و اعتماد داشتم کران خود بیند
نادان عنان زبان فضول از حکایت آن فضول ابازکنیدم و گفتم تا مالک بچه داز و بیابد سخن کفتن از انداره من است کاتح صحوه بنقاع ورکب
خرمی چون این کواهی در صحیفه دولت بنند دست پای حرکت و قوت او از کار برفت و گفت من زاهر کرند بنام و شناخته و باقی در معاید تنشی برامی
شهادت مهر در من چگونه رواداری موتی کفت راست میکوئی اکنون من برکوهتر آن هم بیابا استیو و خلوت کرده بود که نانده دارم بم ارز
و در میان شما مقاد ذات و معارضات رفت جمله شنیدم و بر منکرات چون کلام قوم عروق که از معادن مملکت و اعیان دولت
بوده منکو میشدم که با خود و می که در نوبر خطوط خدمت و نو قیو جان بخشت تو این همه دست سود آن مکارت
بر تو دارد و تو از منزل جنابت بینی مرات ریا مینی چگونه جاو مبیمی و در تمهید سبیی کرم عبی
هلوکاو باشد که شیلان و الکی که در جمیع ابواب و بونمعول کنبعول و ریت نظم
و خلع بنیاد و حیات او برکنند و نعم دور القایل
نالیه الصحاف السیبون بعشق و محقوه
عدست الاعادی فو اسی
حامارقی

عقیقا

و امن خوانانا و اذکرنا بیا [illegible]

چون عوض از ادای شهادت پرداخت و از [illegible]

عدو واجب بقتل مثال داد او خون و سباع [illegible]

جمع آمدند بعد از هجرت [illegible] الیم تر بی از زبان لعن و سنان طعن [illegible]

ابلیسان انبیا [illegible] اعضا و جوارح از هم جدا کردند و کباب جگر خوردن [illegible]

باز خوردند [illegible] سروران دولت [illegible] ملکت [illegible] مبارزت و رفعت و نباهت [illegible]

بیغمبر و ادبیت [illegible] معاملت [illegible] العاقبة للمتقین [illegible]

بپراکنند و ثمره [illegible] ابلیسان [illegible]

بعد از آنکه یاد کنیم [illegible] ایزد تعالی [illegible]

دارا دو دیده [illegible] ابوسفیان [illegible]

تا چنین مال [illegible] نظم [illegible]

[illegible]

از اطراف و جوانب [illegible]

و طلبیدن و رحمت [illegible] تجارت [illegible] بنهادند و [illegible] ابوسفیان چون [illegible]

دیار مکه [illegible] ابلیس [illegible] افسانه [illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible] حکایت [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

نظم

[illegible]

نظم

[illegible]

[illegible]

نظم

[illegible]

نظم

[illegible]

نظم

[illegible]

نظم

[illegible]

نظم

[illegible]

دشمنان دین [illegible]

[illegible] در حوالی

[illegible]

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار نظم

[illegible]

نظم [illegible]

[illegible]

نظم [illegible]

[illegible]

ومردی کت

ومردی کت

[illegible]

ابوسفیان ... اعل هبل اعل هبل ... الله اعلی و اجل ... [illegible]

[illegible]

در ذکر حضرت امام محمد باقر علیه السلام و التحیة والثنا

[illegible]

[illegible]

[illegible] تا رسیدم

[illegible] آسمان [illegible] موضع است [illegible] وقت این موضع [illegible]

[illegible] **از انجمله یکی آنست** [illegible]

[illegible]

از جمله آیات آن حضرت آنکه جمعی از دوستان بسفر رفته بودند [illegible]

[illegible]

از جمله آیات آن حضرت [illegible]

[illegible] علی بن الحسین است علیه السلام [illegible] و صلوات الله علیه و علیهم اجمعین والله اعلم بالصواب

[illegible]

کام از غم دل [illegible]

[illegible] از [illegible] جهان [illegible]

از کوی طلب [illegible]

دل [illegible]

[illegible]

فواید و نصیحت منقول از [illegible]

یکی از یاران پرسید مر احنف بن قیس را که [illegible]

[illegible]

کلیات

کو بو کند بر زبان

گویم مرا گویی دم در درکش و خوش باش

خود صفت آن کرد زبان را زبان [illegible] اقوال ناشنیده منطقه

کرده اند و از خود او را رفت که سکوت تحقیق سبب عزت او گردد و بسیار

باشد که یک سخن موجب هلاکت خلق انبوه بود شعر کو در حقیقت اگر یک سخن

گفتن * نه بضاعت که کرده [illegible] زبان دارد حکایت شنیده ام که یکی از ملوک پسری داشت که آفتاب

از حسن چهره او [illegible] خوانا ستی و خوبی روز بازار خود از شکل و شمایل او در آستی صباحت و ملاحت کمال و قدر و قامتی در غایت

اعتدال شعر در دیده بوی گل زد و زلف معنبرش * پیوسته بر گرفته ماه [illegible] * آب حیات [illegible] خورده روی

از نرم [illegible] لب بدیع پرورش * دیده [illegible] از خواب [illegible] کلمات او [illegible]

مدت عمر کسی [illegible] بنا یافته بود و در [illegible] صاحب نظری یا قوت [illegible] لب دو [illegible]

شنیده او را با لالا [illegible] زبان [illegible] شعر [illegible] گفته بود [illegible] روزی [illegible]

پرورده روزی [illegible] رفت و جاعتی [illegible] او کرده [illegible] و مواضع از حال او باخبر باشند و در جوانب و درجات و وقت

اجتماع و خلوات از فراقت [illegible] و سکنات او غافل کرده [illegible] سبب از اسباب [illegible]

زبان او کرد و [illegible] از وجود [illegible] سکوت [illegible] او غافل [illegible] کوتاه [illegible] او [illegible] خالص است با سیم ساده

امتحان را معلوم [illegible] در این [illegible] را معلوم [illegible] کرده [illegible] حق [illegible]

هر چه [illegible] بداو را [illegible] معلوم [illegible] [illegible] در [illegible] است

مطبوع بضاعت [illegible] شعر

باز [illegible] [illegible]

[illegible]

حقه

لب را بسیار بسکوت [illegible] از سخن [illegible]

اگر آید [illegible] در مقابل [illegible] از طرف [illegible] و ساقی

ذال در بیابان [illegible] [illegible] و [illegible] بر آید

بر قرآن [illegible] در [illegible] و [illegible] قطعه [illegible] در آن

و طبق [illegible] خویش * [illegible] [illegible] بر [illegible]

جواب [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] شعر [illegible] [illegible] حفظ اللسان [illegible] [illegible]

الآن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بیک [illegible] [illegible] [illegible] زاده [illegible] [illegible]

از آن [illegible] سخن * [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

امید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

وجاهتی
کیفیات نفس مخصوص
بود منه در اشتغال او از رفتنه و دادن
کی به بیست گرفته تا آنکه ملک بغرب و ابتدای آن کنجانه
اشاره کرد و دیبا اعضا او فرمان خویش اعراض نمود و ملک زاده را قصد آزار
ببود منه و خسته و جوع غایه نرسید و نمد والده او را بدان حال اطلاع افتاد و کمر بست و گفت
اکر در زبان کمالات کلام است خلقی بنیت و اظهار ترف و تقبیت نطق کرد از خواص الساعات ماتی مر نبود
این سخن مرد و دادی سخن حکایات سخنی با بیت گفت و خود را از عیب نفست خلاص داد و ملک زاده بنیم بود و گفت این جمله
تا زبان بتوجیک سخن است اگر بود و شدی اگر خلل تعبات آن که کردی و کتاب آوردی شعر بزود عقل از گفتن ابیت خاموشی
حدیث را تو خطا گیر خواه و خواه صواب چون مرکه داد و بیک سخن ازیشی زبان در باد چون دفتر با اثر کیب بد زکتیات خواب حکمت خاموشی
با سلامت به از گوینده با ملامت شعر عاقل با سخن اگر چه بود در جهان علم و خموشی سخن کان بود نیچه جیل زان سخن بتر است خاموشی
حکایت یکی از ابنای زمان که همت صلحا داشت و سکوت علما بمجلس قاضی ابویوسف بسیار تردد کردی و بوقت درس در حلقه طلبه
نشستی و بر سبیل خاموشی می بود و در هیچ سخن شروع نمی نمود و قاضی را سکوت و سکون او عجب می آمد و از فرط وقار و ثبات
او گفت روزی قاضی گفت تو نیز سخنی بگوی و مسئله بپرس تا از فائده تعلیم و تعلم بی بهره نمانی و در ثواب و جزای
اصحاب مشارکت و مساهم باشی مرد خاموش زبان بگشاد و گفت که چاید است که روزه
دار افطار کند قاضی گفت که چون شفق غروب نمود که قرص آفتاب از افق متغرب
و کذلک گفت اگر آفتاب تا نیم شب از افق فرو نشود
صایم روزه بکشد قاضی تبسم کرد و گفت
شعر سخن بی بر آب
رومی گوینده

بیت
مردم خاموش محترم باشد
خلق شود بر مردم کسی که پیش بیند دلیل
بستن دهن در زمانه کرم باشد حکمت یکی از حکما شخصی را دید
که در نقل کسی که او در حق پوست بسته است هیچ حفظ نمیشود به کفت بعضی
گوارا شده است سلیح از زبان پر بسیار پشیمان گشت و زبان بگرفت و به دیوار مالید
تا خون آلود کرد و گفت ببستن از حفظ بس ساز داری اگر تو سبب تو بودی این مسلمان در غیبت نیفتادی
شعر زبان و دست نگهدار و بد مگوی و مکن بجای هیچ مسلمان اگر مسلمانی بزرگ عزیز گرامی اگر چه باشد او بدکار کرامت
عاقبت منطق بود پشیمانی تو عیب کس مکن و طریق صواب در نگاه دار اگر چه هست خطا از خواص انسانی حکایت مامون خلیفه با وکیل خویش بی کرامت
سیر می نمود و گفت بدیدار حضرت صدای تعالی از مور چه کمتر نیستیم حکایت مراتب ما و دون گفت راست
که [illegible] نیز در حضرت صدای تعالی ... دانست و گفت شعر اگر صحیفه اعمال خود بخیم فرو کنی مطالعه خود را
گو از تیر استماع سخن مردم و تو از سلیمان کمتر نیستی و دفع آن [illegible] نقل است از عمر عبد العزیز که هرگز از غیب شعر را
کمی چندان توقف کرد که فتنه او تسکین شود و حاجت او را ادا کرد و صد انعام داد بزرگی و سلطنت و بزرگی و جهانداری که کرده نتا کرد غیب پایه کریت
بزرگ شماری تواضع است بزرگی و دیرست شود و خویشتن را به نیکویی خوردم در او از روی خلق پیرکرد و نیکویی کردن بیابد نیکویی کن ر
و خویشتن را خود را از احسان و معروف خویش محروم دارد هرگز کسی نه با خویشتن بود بد نکوی کردن ...
هر که او را بنشیند از روز شکایت هر کرا بیکی نه با خویشتن بود به نکویی کردن و زبان تفریح کند
حکایت یکی پیر در طواف کعبه دست به عاید داشته بود و زبان تضرع گشوده
سکینت بحرمت این مقام محترم و کعبه معظم و حطیم و زمزم و حرم محترم
متی در گذار این گناه و نام سیئات مرا
در دریای عفو و مغفرت
شوید

سید
عالم علیه الصلوة والسلام
بود و رسید و در آن تحیر و تنزل مشاهده
کرد گفت ای عاشق اگر در این مطالب عبودیت و راه
و رسید بنا زدی و با ایمان درست و دل شکسته خود بحضرت معبود و توکل
جمع دعای تو با حاجت ... الاسلام و وصیت ایمان در بار
... این خانه سنگین است **ثم** گر آدمی شود سحر و ارادت دیو
... ای سائل گفت ای رحمت
... سال و او دارم و
... در نظم بر سیاهی انند
... **حدیث** ... عز و جل مرا ...
... علیه الصلوة و
... قدرت است
... **فایده** ...
... بود
... **فایده** ...
عادت

ازان
حضا کر بایان کرده مشتبها
بود اول بیکوی کرد ... **حکایت** ...
دوم ... **ثم** ...
... **ثم** ...
... **ثم** ...
... **ثم** ...
... **ثم** ...
... ابلیس ...
... **تمت** ...
... عالم علیه الصلوة والسلام ...
... صورت ...
... مکالمه ...

خود در

مذاره کاه چوبان بلبل

ونیش الحان ابر تبدیلی اولاد چون

کن ند دنیا زدن بی مسعلیه بر گفت الی جوان از جره بیگ

الوشت الان بانکه گفت گرنتا بجرا طریا فاغ گرنت گفت

بگفت هیچ دلان کبیدانی ابرسپ مرغ وبجیحات نعیم است بایدساک است الجیم مسجد

گفت ابتدام حسن گفت لبی انی طارنگان است شنیدم ترجوان را فی طریب از خنده فرود تب ورعد

اندالان نکته لاطرب نناخی شست بکی از لاسبب طلال داند در به پاسیدگفت آن ابراکه گوب را بود منجی

زلین دلان را کی تجید بود و ترل ریش بجود آکر تب و با بکیر باشند زردی عقل و اعبرت بیان اشیخ

ونیا حیرت دیگری را بدانست اساب و بیم گنشتی کر تو اب آیت باید گفت آن مس استمقاق بود و حقی آمد باو

که الله هم الحان نعت ترل ابتد کرا ز از ناغمر جعال است بهرت به کر جگر استما مع باید در دلات هم بانگیت

در حنوره انداد رحی بر یکی برست مسلم رست رکوحید ابرادر گفت اسم تو بود سلم ساکن الفاز رساه باب باز ابر الان

که ابناکم ارتکاک به بعد الرضو ر سلام و بلبی خمود و جرد نعوت دبکر ادرود وجوه در ابنا بهر البیل افتاد

بجهد و گفت حوالی اتنی بیله مجرت و دیدن تعالی به آت نیکو است آنچه را خواهی جاتان گبر فرادان

سرخرا ز جلوی ز وف الان نعوت بکرداند سبت آتش است الی سکن

کر الان آسمان لعوکران الحرکراباشد مدعو سند بکر

خود ویش شاه بختم اوشایخ و دو جمر صورت

بجردان ترب کرم و هم

بیت

بوالشیخ

زنا آمده و سلام گفت شیه

علیه الصلوة والسلام جواب او ونبشت

وگفت یا رسول الله میخواهم تا بدانم که دنیا چیست سیئه

علیه الصلوة والسلام گفت ملک رضا بخواهی در آن وقت باشد گفت آوخ

جبت گفت مثلکی گفت خلق در روگی باشند گفت گردی در بهشت و طایفه در بهشت

گفت ابنت چیت گفت دست بازداشتن از دنیا که طالب دنیا هرگز از دو جدا باشد گفت بترین امت

کیست گفت آنکه خدا را طاعت کنند و در خیرات اجتهاد نماید گفت از دنیا تا فوت راه چند است گفت نقد در آنکه چشم برهم

زنندی سخن چون بابی رسانید برخاست و بیرون رفت رسول علیه الصلوة والسلام گفت جبرئیل بود علیه السلام که زهد بشما آموخت

نغمه رست ظاهر سالک تقوی چشم سالک ولی خلق دارد تیره بیند خواب و روشن هرکه در دیدگان اسبل دارد با این کار بر نمی آید

مردانت که عقل دارد فایده یحیی را پرسید نه مگر نهیم جیت گفت دست بازداشتن از دنیا و آرزو بردن عقبی و خدمت کردن مولی

از و قربت حق می باید یت دنیا بدوست که تا کن چه دوست گرت هیچ آرزو است نخستین قدم در گذرک چاه کن فایده تحقیق

معنی حقیقه الصدق گفت مردمان در چهار جز نقول با من موافق اند و بعمل مخالف گویند از دنیا اوست بیزار و دنیا است و دین بدنیا

فی وزشند و گویند خدای حق ای متکفل ارزاق بندگانست و دل عطاء و برضیع و عفاق رمی کنند و گویند همه بیشم

و عمل از آن از آن دارند و گویند از مرگ چاره نیست و عاقل هر آینه نغمه دعوی بندگی اگر

داری ا از چه رو در عمل چنین خواری اورد است گرگی از کی که ا کر

خود را بنا ز زمین بر گی ا یعنی از این بر دشمنت تو گی

دین بیوپانی بوفا خود کشی فایده حسن گبر دی

جوانی راد بیرا باکه از زبانی

عجب عظ

باک
عز از بیش از کوشش
عیسی علیه السلام گفت در دنیا هیچ از آن دور
گفت دادم اگر خداوند حیات یابم که یکی بحکیم الاکاکلاسه
فایده قدر چهار نعمت چهار طایفه دانند قدر جوانی پیران قدر صحت
بیماران قدر عافیت درماندگان قدر زندگی مردگان فقیر کرت مال و املاک بیان نیست
صح آن جوانم ذو اشیاء دل بگذارد زندگی شد و باشی کر ادو قرده در زندگی فایده در بعضی از کتب نیست
مثبت است که چون ابواب فتوحات دنیا بر تو گشاده گفت این مباش که از جاده منحرف شوی و کرد رهای گفت و جوانی
بر توکل ده و فتح شد و چشم روشنی دارد کرد طریق ابنا دو ابنا قوم بهادی فقیر جاه و جلال و زینت دنیا و مال و ملک ا هر یک بجای خویش
حکایت بنده را حکایت مسلم بن نیار رحمة الله علیه حکایت کرد که بحرین بنا نهادن زنی و قول کردم که عتقی تمام داشت و شبی بکمال شوق
کرامات بر بیکردند از شه ابطه ولادم مرد است ورود نی مع باقی بنگذاشت بکس نموسته اند و بکن بودی و چون صحبت و وقایع و معایب
ام آن زمان ناشناخت و به وقت کرد که بعد از چند روز که وصیت سفر درست کردم گفتم اگر حاجتی هست کفته باید و فاقتیوان کرد و بیاید گفت تا
در تحصیل آن بدل جهد بیابم و کفایت آن مهم را سعادت روز کار خود دانم گفت حاجت است که اگر بدین دیار باز گذری
اوقتی این خانه را که کذری و خاطر این ضعیفه را بدین قدر التماس نگاه داری قبول کردم و روان شدم
بعد از مدتی باتفاق به نام و گفت رابعه القضوب تاخت التماس نفیره نصب العین و الفواد
گفت وفای وعده ایه ای زودل بخانه او را کرفت مرکب بدر خانه رانده و
نزول کردم از صدمه و چشم نیم زید و بحوم کی را بانام در
ایوان و سرای افتاده دیدیم و موضع
و موافقت روی در زوایا
نهاده

ساقی
وقتی کردم صاحب
خانه بر در آن آمد چون امیر بود چندان دولتی
چندان استقلال که کرد و دولت بر او زمان تکلفات دولت داشت
جابر بینکی نعمت دولت که دروی بر خوی نظر کردم ام از وی دلیل اللات و اراد است
چون قدر امر افضی با نه زو و داد رو کرد بنظر کردم سوال کردم گفت و در وقت شرف و عزت
رفت و گفت این است نج به ندیم ما سر و قایع در جواب از سر سده و ادعیه بخط و اما بعضی گفتند ودیار
کرد و طبیب دادن اشتمر از تیرک و آغاز باید برکت ماند و دولت ولت اسباب ... حصول است
دیگر فنون اثر رونق غصه کرد آن و نعمت بعد است که بر درون عرفت
گل دولت کار بود بعنوق ان شد و زو و حرم و ختم بعدا ا لادرا تو قبح ادر کذ قبی بعم سر جمل اقسام ایشان نا نشکی عشق تمام کار
دولت تفوق با سیب دار تو کرد بسته بر ور دولت اولی تو قلب الاحوال بخت بخیر حمال کر زبان تا ... سه تکلیف
کل نو بدی کفتند هم و بعد بایا ز آن تعالی بر کنی بر سبب ... از رقبی قضا ملکت بکر ملک اصل ایوان در ... کاه برودم
کمشن مال تعالی حمد را چو ملک با ملک قدر با نه کار برکت بزرگ ... دوستی و دوکت
احوال رایجل الاحوال در ... ما عامل کاری و مانی میل در ... سلام و دولت
در زکار و بر ارزو حسب و عالی تعالی لی کلماری و دیدم ... دولت
نام خدای تعالی تمتع
و ما ... و
مردم

او ندود

یک ماهی در شبکه

موسی معینه گفت و دلخوش شد و از طمع

خود بدان قدر راضی گردید که ماهی در دست بنشی عیال و اطفال

نا بیرون رفت خواست که ماهی را بگیرد بجلید و از دست بجست و بدریا

رفت برکت سیر برد و کف مفتی زر شود خاک و خاک زر گردد کاو او سنبرد

و تسخیر نیست کردن گرفت و بنت خود نقد خوانی ز کرد و موسی خوار و حقی باز گفت و زنفته کرد موسی میکل

بود اندو و مانی کی و بجز و بچی ما کی او بحضرت الهیت نا بیفرمان آمد که موسی بار به نوای صبر باید کرد و خوش دل باید بود که

موسی را بشارت داد موسی شکر نعمت کند و نا بیکرد علیم و ماند و باید خورد که آتش هیچ از نوای دوست بهم الا روز کار آن مرد

خبات نعیم مقام اوست

کند غنی ، با شی و نا فو دی که بیاز ، عادت کم از احتمال جفا و دونی ، اگر پس توقیع باشد غیر در وزخم ، بیکرد از آنم دنیا

حکایت روزی شخصی بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله بعضی دلالت کن که چون آنرا بجا آورم خدای تعالی

وحقی با شم گفت از دنیا اعراض کن تا خدا ترا دوست دارد و طمع از آنچه در دست مردمانست قطع کن تا مردمان ترا دوست دارند

وحقیقت بدان که در میان بهشت و دوزخ عقباتی دیگر نیست حق تعالی باید کسی باد کرد از این دو مقام افضل اختیار

کنند و در این منزل بوحش نزول کنند *نظم* دنیا کرو نخی است خدا را بیبین که هست

متفق و هالی و دنیا روز کار *فاسده* طلاق دنیا نه بر آخرت و طلاق آخرت

بهر دنیا *نظم* شاید داشتن باهم دو مهر در یک دل

اگر دنیت می باید بیبر سود از دنیا

حکمت بهم که خواهم که

ثواب

آخرت

باخت و دنیا هم حاصل کنند

چون کسی باشد که مشرق با مغرب و دور

نا طلب هیچ کس نشد *نظم* دین و دنیا چو طلعت و چو روز ، که

بهم جمع نشد بیکرد ، هر که از آرزوی دولت دولت دین ، رنگ دنیای دو نیش

باید کرد *حکایت* یحیی گفت دنیا خوابست و آخرت بیداری و مردم در میان چون اصحاب

و الاسلام *نظم* از روی حقیقت این جهان بیداری ، دین کون دنیا چون خیالی در خواب ، مردوی شرکرد بجوید

بشارتی *حکایت* زاهدی را پرسیدند که حقیر تر چیزی از مخلوقات کدام است گفت دنیا که نزدیک خدای تعالی وزن

برابر نیست ندارد و سائل گفت حقیر تر از آن گفت کسی که تعظیم او کند *نظم* کم است چه دنیا بنزدیک حق ، که در نظر اهل دین

حق خوار نیش ، کسی که در دل او پیش ازین بود و ازرش ، زهر نشین کم است مقدار نیش *حکایت* زاهدی را وصیت حیات بر آمد و

مقامی و وصیت بردر کسی از دوستانش گفت وصیت کردن در آن وقت مردوست که در فکر است یعنی نیست بکو و اگر آرزوی

داری بکوی گفت چکنم چالی ندارم که وصیت آن فتح باشم و در کسی چنانکه طلبات آن وصیت کنم و بدو دست من کسی راضی نیست که

بهم دل کران باشد وصیت آنست که تو آنرا از تحصیل دنیا بگذرانی و از هر دو گرد باری بقدر کفاف قناعت

واجب دانی *نظم* و بیاید طاعت بیاسند عتید ، دل از بهر دنیا که نیت پاک نیست *حکایت* یکی از دانشمندان

با یکی آواز داد که ای فقیه دانشمند گفت فقیه کسی باشد که رغبت آخرت محبت

دنیا را بیرون او نسه درکرده باشد و خوف آتش دوزخ او را از سلوک طریق

شریعت کم ... بهم دو منزلت تا مرد فقیه چون

بایم *نظم* کسی است عالم و عاقل که هر

ببینی جنت ، فقیه نیست که

در بیرون

[illegible]

حکایت

ذوالنون مصری [illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

آله وسلم گفت [illegible]

[illegible] حکایت نقل است [illegible]

[illegible] حکایت [illegible]

[illegible]

و بمیوف
رغبت نفس وسیلان
خاطر را که بخشنده است کفت ارکه
ازمی خطای چند و دیدن [illegible] نعوذ بالله ام بیسنزد
شعر آدمی از خطا نرفتست ، دوست باید که عیب جو نبود ، درکذا
روبهی اکرچه کرد نالی هیچ او نبود ، به بود دم که عذر بپذیرد ، در نعوذ بالله هم نکنو
حکمت هرکرا بان زرفت و بیان ندارد ، مروت بیشت در که عذر خواهند و بپذیرد و شیطانی شعر عیب بزین
الکنس را که از زادن بیان ندارد و جوانیت الکنس را که خوانی عذر و نپذیرد فایده احتراز کردن از دو کمی طایفه
ازینقش واجابت تا کی فاجر کرامت او بلشبهات نفس معروف باشد که دوستی با وزیب راحت و بایو و وزراحت آموخت دیکر احمق که
برای دفع مضرت و بوسعت بر و اعتماد نتوان کرد که بسیار افتد که نفع او عین ضرر بود و ضرر او بیرون زند و دیکری در دعوی که محبت او وفا
الیم باشد و معاشرت بلای عظیم با مردمان بیچاره از تو تحیر بخلاف واقع کوید و بی ارسال در لیلی پیغامهای وحشت آمیز و دجا رفته البرآورد
درعشق چون ذکر مجنون و حقه لیلی در افواه افتاد یکی از خلفا خود تا لیلی را حاضر کرده و در بعضی از حجرات بنشاندند و مجنون را طلب
داشت و کفت بجکونه دیده و بینا دل کجینین صورت [illegible] آرزوم نقد کی که زیبی بهترتی تو بیمه جای بابا [illegible] بکیر جیبم کفت مراخبی دو
که غیره لیلی در نوزشی تو سبب نیایه کفت اکر تو [illegible] کمی بیمی او را بکوزی مجنون کفت من عز و کی بتیم شعر خون با د دیده که به
چند جمال او ، و [illegible] ماه و آفتاب ، و کفت هیچ دانسته که او را با تو دوست کفت مرا با هیچ کس او کار نیست ایا
قدر دادم که او کمال من نظر کرده من ربوده معنی من بکلم شعر اکر زه بنده و وزوی و لطف او بودی
من از کی و سرکوبی مرا و از کی ، خلیفه کفت که هیچ وای او بیابان او را حاضر کردم نا او را
در حباله تو آورد ، کفت چون من بیخودم که آلوده جیبت کردم
او بی لطف وساطت من حلال است کفت
هیچ وای که او را بیجا کفت
کم بیم کفت

دران

دران
خلوت مجنون را
یکی از غلامان در دست بکرفت و [illegible]
لیلی بدید و چون [illegible] او را احساس کرد و [illegible]
داشت رنجیم نبود داشت غلام کفت ای دیوانه امروز صد رنجیم [illegible]
بیابید برفت و تا بدیدن رنجیم لیلی بدید کفت مرا از آن سبب است که او زد و [illegible]
شعر و بدین رنجیم خویش تا شاید جمال دوست ، هم رنجیم او مرا [illegible] جمال او ، [illegible] بر مجنون
دلیل همی بکرد او را طلب داشت و کفت چون [illegible] و داشت [illegible] لیلی [illegible]
حاصل کرد ای کفت مرا بسته عشق [illegible] حکایت شنیده ام که عاشقی [illegible]
[illegible] دران [illegible] ساعت [illegible] چون نفس [illegible] تا باید [illegible]
کوفت [illegible] شعر عاشق [illegible] عقل [illegible] ودرین مقام [illegible] عاشقی [illegible]
آن [illegible] کفت شعر [illegible] حالات [illegible] التفات [illegible]
ازدرای فکر [illegible] کمال [illegible] و قطع التفات [illegible]
اوست توقع [illegible] یکی از مشایخ [illegible] خدای تعالی [illegible]
مرا [illegible] و ارسید [illegible] کفت [illegible]
حیات [illegible] در دل مرده [illegible]
سر [illegible]
است

هر کسی را در طریق محبت رسد [illegible]

قدم ششم: به روحیت با یوسفی [illegible]

و پنجم: بوی یار یافت در بستان عاشقی [illegible]

[illegible] حکایت نقل است [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

ایاز
کفتم از زبان این دعوی اندیشه کردم قوتی
تعالی نموده با تنعم من اندیشه کردم و ابعود
با چون خودی معامله می باید دارد کرد بده داعم میاند شعر من اوجود
وزنیش ازین با یه بادل کرده صیبی عظیم و درستی با تمام دل اکنون افتاده ام سه خوار به
دانستم همه کردم تا ردوست ر بکنم از زنبت دریا تمام دل امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب را علیه الصلوة و
کفت درمنوز هم ازین انفاعت مرحاجت خود نقل حکایت کفت چون ازینه بندگی غلامی باقی بود و سه
دستم بده بود آزاد کرد و از کار ما بردن آمد و سر در استانه نهاد کی کفت چون ازین بندگی خلاص خویش جویند مرا تو بنبر ازدکم
خود دیگر کفت مذلت بندگی با بیش علی دفاطه علیها السلام به کرعزت آزادی جای دیکر شعر گرفتاران خلاص خویش جویند دراند و جواب ازمقامات
من آنکه در کم کرخم بیرون آمد و سر در استانه نهاد کی کفت حکایت زلیخا یوسف را از زندان و سپس دانا حال یوسف باز داند و جوابی
نماید و زلیخا بسازد و اوش باز آمد و کفت بدو تمنا ان تو باد آنچه بیوسف است بر خاک مذلت نشسته و دعضا و جوابی از مقامات
بدنهای کران زنسوده آمده بر سر و بلند در دیده می بینی و ذوق و فراقی در پیش نه طعامی و سر اوان از کم و بیش ده دستان از او کنده کرده و جوابی
علاقه بود بیزاره نموده وصفت او بینوایی او و دیکر دیگریت زلیخا کفت عاشق هم کرلیتن تو ابر حیت کفت با سکندل و دیجی و خرخی
وجود بر ازیخان عذال ارد و امید ازی زلیخا کفت دل سوخته ما را تنگ ذوری با بیت شعر کر بنیت و درحت کم دست کم برخاک
زناه لطف تنگ بیز برم برم با یاد و تیغ ازیش من بداد و بساط من دید نور و تا من از نیز موافقت دست کم نیز کنم زبانه
نشیم و چون کریم و دست برسر از نم و دوی کام صفت عشق کوم در بیخود نوم کیم پس بحا ندم بقای بد
بردی بیت دکیمی دار سر کشید و دراه زندان بیش گرفت زندان بان بیش
دو دید و چون دور ابطه حضرت کجای آورد و دار سبب آمدن در ان شب
باز کیب پرسید کفت آمده ام تا در زندانم
بازو داری و بید کر ان بر
با بیم می

وزنواب از من باز
کیری مرا در تا کی برهاک مذلت
ثنا کفی ایرکنت معیو استند بیمشان تو این همه عرکرد
مارا در خواست کرد با یکدیکر این معاملت بود در عرض کند و زلیخا
کفت کار و بار زندانی غریب کنعانی چیست شعر مرا دل از فراقش عرق خونست
ندانم کز او را حال چونست کفت ولی از درد دشکسته وقتی پای در بند و درد دی درد مندکانی است
او دوستان بند بند و دشمنان بزنند و بر بخش بیند دوش از شبهای کذشته زار زار بود تا در وزی کفت یا دلیل المتحیرین یا فی
قدر وکر در بن وزو ماندکی بو باد و ما هم برسی زلیخا چون این درزمان بیچارکی و عوزاعت او ازخویش دریافت در خشم شد و درانتای زخم کفت
کفت صد دینار ستان و دو چوب بر بدو و زن تا دلم خوش کرد و زندان بان را دل نداد که چوب برو وجود نازنین یوسف زند بنوعی تمام
نوبت بر بلای یوسف نه دو فریاد بر آورد و زلیخا کفت صد دینار دیکر ستان و نجفو روی یک چوب بر و وزن زندان بان یوسف را چو
بدو و مازکی یوسف نه دو و با دارد زلیخا بر آمد جامه خود باره کرد و بیهوش شد و زندان بان بیم شد چون با خود آمد کفت ای لا ادم کی را
چه خوردل در همه کویان یکجای وجود در یکچین جوب ستم کرداند دو دیت و بنیادت را دوست بعد مراعات او که کوی این زخم بر جان من
زدی این کفت وارد زندان باز کشت در وعظ و نصیحت حضرت الهیت جل جلاله و عم نواله خیر بیدنه کرامات محمد صلی الله علیه
واله و سلم بهترین امم و ما فضل خلق عالم اند دو جهان با کار غرفی و ما بید و در لزوم مقامات و قبایحها می کنند
حیث قال کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنکر وازانیان
این آیه استنباط میتوان کرد که شرف وفضیلت ایشان باخزاز کرده است از
مراهات و حیثیتم نمودن بیسوم وعظ و نصیحت شعر مرا زیدو
وزاری کسی در بیغ و کبو اکر چه از ذوق سخن
بود تقصیر بحر نفس با زبکوی دل
در کسب ر

عرف کنی چرا گردد
طلب علم میری برای آنکه زنده و مجلس
ناقت کنی اگر کسی از علم مستغنی بودی موسی ع با
کمال نبوت و شرف رسالت خضر را علیه التحیة والسلام نگفتی هل اتبعک
علی ان تعلمن مما علمت رشدا **شعر** شرف نفس بعلم است و فضیلت بادب **بیت**
با علم و ادب هیچ شرف انسان را ؛ گر شرفی که بخورد و شهوت و خواب ؛ پس بودی شرف از آدمی و حیوان را
حکایت دانشمندی را کسی در بغداد مسئله پرسید گفت این مسئله را حسن زیاد [illegible] داند گفت حسن زیاد در کوفه است گفت هم
کرا علم دین باشد [illegible] و تواند بود که آنجا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله گفته بود که اطلبوا العلم ولو بالصین [illegible]
حکایت یکی از فقهای [illegible] امیر اسمعیل بن احمد آمد امیر وقت او [illegible] و در برای فقیه رعایت [illegible] فقیه علیم خود و برادر [illegible] گفت
برای فقیهی امیر ولایت را قیام کردن و چندان تواضع نمودن را شکوه و هیبت را زیان دارد امیر اسمعیل گفت [illegible] عالم صلی الله علیه وآله
و بود علما ورثة الانبیا اند این تعظیم و تکریم آن حضرت [illegible] حضرت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم ثواب [illegible] فقیهی را برای [illegible] داشتی
اهل سلطنت و پادشاهی [illegible] و با دست کم از اطراف درحق تو کرد و منصب امر و فرمان [illegible] و مشهور است که [illegible] و مجلس
پادشاهی کرد **شعر** کسی کو دولت اصحاب علم داشت بیابت ؛ نه حضرت ازلی اختصاص [illegible] انعام ؛ [illegible]
نیابت دولت خود کرد هم کرد اکرام **حکایت** یکی از اهل حدیث [illegible] سلطان شد و دستی بود [illegible] نوشت که [illegible]
تعالی محنت عافیت همگنان ارزانی دارد [illegible] کرد ستی و رنجی کشته بود و سبب یکی آنکه اعیان
دولت را [illegible] خود کرد [illegible] و در حق علمای دیگر هیچ اعتقاد نکنند
و دیگر آنکه جاهلی از غرور [illegible] خود بتوانند کنند و صورت آن چنین
سلطان محبت کنند و کرد از خود سازند دین
خود را داد و دکان کرد آن ازو می
بود ظالم است

بود تیغ ز دار آورد باشی

که هر دو زدیکت و بحقیقت بدان

کرد در آسمان و زمین هیچ هستی بر حضرت او شنیده بیت

شعر بهوش باش و کم از خویشتن را ترس . ز ازان خدای که از ابلیس

نی ترسد **حکایت** شیخی گفت بخود ای بسیار کردیم و فکر کردیم تا همه بیابیم که سلطان طالبان

را طلب کردیم چنانکه حضرت عزت را بسخط یابیم یا بافتم فقد اضیع من جعل [illegible] عقلاً هر که از خدای تعالی برید عقل

آنکه تنها کردانید رستکاری یافت **شعر** هر که را دلت سیمهای خند . ز نرنی است بد و معقود . و آنکه تنها ماند المی بود راهش

چه عجب که چو او شود مطرود . چون سخن سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم انبعاده تجهدی حکایت کرد مرد از عشق او بپرسید که اگر کشته کا [illegible]

دارد و بر پسندیدی والا وزنی نهادی **حکایت** در روز کار پیشین عابدی بود بر یکی رحیمه بود ساخت و او وقات عمر صرف طاعت و عبادت

کرده مولی داشت که بهر وقت بر نشستی و بکار زاری رفتی روزی چند اتفاق [illegible] بغایت و عابد بر لب چشمه آب صاف عفت

صف بسبز مخوره و نهایت قربه شد عابد را [illegible] و دو دل خوش وقتی از غایت فرح و نشاط کفت الهی اگر ادام کرد خدای تو داشت که

خود در پی مرغزار با شد و از پی آب خورد و از پی علف بود و هر که نفس نگه کرد و از غرض خوش [illegible] و رعایت باشد بجای آورم با تو بر کب

سی و در بر شود و اتفاق [illegible] آن زبان رسیده بود و کلمات بوی رشیده بود که کرده او را بر کاخ دو بنده که در روزگرکوهی و زوالی فیات

خدای هم کسی بعقد از عشق و کیات او خوانم داده **حکایت** چون بود زر جمر را بعشق آورد و در خانه او رفتید بر

انکه تو تشنه بود که حق تعالی بر بنده است که او را بشد و چون بر نرف موفت او خصوصی کرده

در نامه ان کردن او و حرزد واجب دارند **حکایت** منقولست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام

بیت کرد خانه ای ایتام و در اسلامی با ای و بهتر و بیع با هم یک یکی

کردی بنی محمد صلی الله علیه گفت اگر بود و بربرین شیخ

قیام بوده شود و آنان نیز باشد

و نمود که

شعر

غضب خدای

مر ذات شنیده ام

ثقال ارشیان [illegible] آورده [illegible] **شعر** بیت [illegible] **حکایت**

که [illegible] حق اتو [illegible] و مستی کرد دی رد و رشتنیا [illegible] یکی با خوب

اگر [illegible] شیخ آن [illegible] و احوال ابلیس [illegible] ترک از شیخ رها طلب زوقت

کفار ایشان [illegible] بمعیت کردند عادت آن بها ده بود الله وقت جیب

کرانده [illegible] و در بیم [illegible] اوحانیس از بحر

کرد ضمیر [illegible] کار [illegible] تا آورد در آن اهل [illegible] کار زار دل او راست

دیگر [illegible] ساده [illegible] خود آورد [illegible] اکر جه بر در ایام و در و جو او رابد

بالا رسالت [illegible] شیخ [illegible] حکایت [illegible] **شعر** چون [illegible] عادل و ابرار [illegible] و از اثبات کارفی

شیخ حال قوتش این شیخ [illegible] راست **حکایت** چو در حضرت امام زین العابدین [illegible] کفت [illegible] باقو

برآید در باطن [illegible] **شعر** راحت دنیا با بدی است از تو بر دل

بنام داشت [illegible] اکر بار بدی است [illegible] بقرار لها

از رحمت [illegible] بعد [illegible] از بعضی [illegible] شنوا اقدرت

و کتابهای [illegible] بیکی

این [illegible] در بیعت [illegible] بیکی

[illegible]

حسنا [illegible] و دو بیکی

ایا
و دیدن وحیت خیزدی
و بیرون شد و بیامد و ازنماز کرد و وقت
نیکی نیکی و چون بیامد و انشش بگرفت جامع جامع نقد بود گرد
کی بیرون آمد و سعید را بیرون آورد و بازاعت بافت و هر دو جامع گرد و گفت ای
دریغی داد و دو توقف نمود و مادر و بیرون آمد خرد آن جاوبی ان آمد بیرون آن روی او کرد و گفت بی
و دو داد ماش ایمان با مادر آن گرد آمد و خدا را رد وقت و بیع مسجد مسجد و بیرون آن آمد بعد از اعتکاف وی
از امام از زمین بر کرفتی و جون آورد و کردی و جامع جامع بغداد است مشغول شد و ازان سجد برون آمد و گفت آن کلمات
سید بیاورد و او برد و جون از شام بیرون آمد سعید اول بیجد ز دل کرد و کلیس سعید او را کرد و راه خاطر شد و گفت باد کرد هم شعر
و دوی با سعید با من بیکی سعید گفت بلی از آن گفتم گفت چرا که استغفار در معلم عودی برگرفت و تکبیر کرد از آن بیاد بیب باد کرد نداد بود
کرده وقت و آن گفت مرحوم وقت است کرده صلاح از ابات خدا گفتند شود و علی قوی نیت حدیث عجیب میراث کرد نزد اسکی شب ها زود آمد بخوار فرمود
وآه وقت و آن گفت استغفر و در بعضی اوقات است از طاعت ملالت می‌شود و در وقت علم میراث می‌باشد خواب عبادت که سکایا که کرد ای
رمضان حیلی صفی استغفر و در زمین زدو و در میان رکب تنفیذه در وقت علم میراث است و قاطعیه و نفس خود را گفت ای
حکایت معاذ جبل رفت و در بند خود بر اب زمین زدو او را خدا روی آنش بیکی شکایت بود جبریل علیه السلام آمد
و عبادی بنیغ برادران رفت و در بند خود و بینی بیت شعر باخدا روی آنش بیکست را در او ما شمرده بحق سبحانه و تعالی او را بجرای و در بلایا
روز بطال و شب بیدار رفت برادران را آنجا خود و بیکیست با رسول عید رکب از دیده بدیع اوقات حال از رحمت و حایز بند
رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و ارسته علیه القلوه و دعاء تسلیم رسید خدا را دیده معاذ را دیده بداد خالی از ارادت و او بنده ای سحاب دعاء بیکر و علم
سابات بیکنی گفت بیدادم برود و بجا شد و بگو ستان آمد بگفت که بعد ار آب فرستی تو بعد ازین باید و نهار زدیع اعمال
و نیز دو بیب خواجه عالم آمد خواجه عالم و موکل آمد و بر آن گفت که ندار شمس باز ازین خدا حق سبحانه و تعالی
خواست هم بابا و آن را علم از آن خدا باشد ازین پیامبر کافر دست بیکف شد بیارت بیرون برد و عده فرموده
سابات کرده است لو بچوبه نیز و نمود شرح حق سبحانه
است براد آن لو نمرود ادعا که از معاذ بگفت
و الطعام ارتفع ثمن آن علی الله
سید عالم

ازیب
آن به سید گفت در
تو به چه خوانده ام که گفت دیده ام که
این آیه بیع او رسید و چرخی از زمان خود بیرون نمی بود
و با من بخشی از زمان نبود شعر بر خر بر هم تو آن بجای یک آن ای لکن کرده
بیا یار جوانی حسن علی حکایه درویشی بر شانع مردان سفر مطلع کرده بود و دو دست کرده ای
درازکرده و از آن بیچاره شدند ما آن میخواست شعر طمع امل نزد او دیده برد وقت ؛ نال آن روی مرد بود وقت
یا گفت شد هم منادری کرد و آن را دو سید تحقیق آن کرده گفت خاموش اگر کسی که درین بیابان یک روز تو کسی هم نیکی
نیکی مالک نان بود شعر شیر در جمع چو شد مشتغل بکیسات ؛ با بسی عفت اصحاب فقر پاک بود ؛ شنیده ام که بزرگی صحیفه
آب از دوست و نان چو بود وقت دانشه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولات که حق سبحانه و تعالی بر صورت طلام و خویش بعضی فی
کرده است اما دیده بپایت شعر کرامت ز دیده بیا ؛ بهشت بر پوشیده و ذات پاک خدا را بازکی از کتاب بچه ورق ؛ نیکو طعام الاتقیا ؛ حق
بر فلک ظاهر است بچه بود ؛ هست قامر و یک دیده کور ؛ و از نجات است که استقبال قنید و اسباع و طهور اطهار تواضع و زنک بکر
ارزد و آب تو است و لوازم ملادست حکایه بزرگی گفت کسی باشد که بجو که نه وان را توبی شمارد و آن موذنی که بی باشد که او کرد بیک نیمی
قسمت کننده هم شده هلاک کرد و نیز رسید که این صورت بچگونه تواند بود که گفت بجوه مقل و زینت چون در نماز کسی روی بر زمین امد
و طعام خود را انعام و ثرب رساند و دخش در هوای خوش مشغول بود و باطن با ولع غرض ما مرد و از آن ازین طاعت
نخم چیز داشته باشد منافی محض بود و حکایه فقیع روزی در مسجد مدینه در پهلوی سعید بن المسیب
نماز نیکو از دو در نشستن و اداب نماز بجا آوردن بیکرد و در رکوع و سجود استعجال می
نمود و در بالم سبقت میکرفت شعر سبب شیطان است م
طاعت کرامت ؛ بر اساس ورع و پرهیز از
توبی ؛ کرده کرامات ا
الی ابات

ای

نقل است [illegible]

علیه وآله وسلم معاذ گفت یا رسول الله [illegible] بیت

آسمان آسمین شنیدی که کتاب [illegible] زمان [illegible] بیت و ... در ربیع [illegible] نظم

تاریخ عذاب سیرت ونیکفت **نظم** [illegible] **حکایت** یکی از [illegible] عادت طیور از مردم

بار گفت سیرت و نیکفت [illegible] سلطان است **حکایت** یکی از [illegible] پادشاه [illegible] گفت عادت [illegible] بیرون

هوای نفس [illegible] سلطان [illegible] که [illegible] ابراهیم [illegible] از [illegible] پادشاه [illegible] فقیری [illegible] **حکایت** [illegible]

گفت کسی [illegible] جواب [illegible] **حکایت** [illegible] یکی از رسول خدا [illegible] ای رسول خدا [illegible]

حکایت کردند [illegible] علیه السلام [illegible] بود [illegible] **حکایت** [illegible] سر [illegible]

سبب سلطان علیه السلام [illegible] حکایت [illegible] گفت [illegible]

گرفتن [illegible] **حکایت** [illegible] گفت [illegible]

علیه السلام [illegible] **نظم** [illegible]

دانست اعتماد کردم [illegible] گفت [illegible]

او [illegible] گفت [illegible] عبادت [illegible] گفت [illegible]

شنیدی [illegible] **حکایت** [illegible] **نظم** [illegible]

گفت [illegible] عبادت [illegible] دنیا [illegible]

چنین [illegible] گفت [illegible] خدا [illegible]

دنیا [illegible] یکی از مشایخ [illegible]

[illegible] گفت خدای [illegible] است [illegible]

شیخ گفت [illegible] مرا کار با خدا است [illegible]

[illegible]

هو

جواب مسایلی که بنده کمال فرستاد

بعد وفات از شیخ زین الملة والدین علیه الرحمه سوال

فرمودند بعرض می رساند که هرگاه مردی زنی را که

زنا کرده باشد و خواهد که آن زن را نکاح کند و در آورد

بجواب چنانچه بعد از آنکه از دخول حلال تا وقت زاییدن مدت شش ماه یا

بیشتر گذشته معلوم شود که از دخول حرام شده و در اول ماه

چنانکه از دخول حلال شش ماه گذشته چون الحمدلله در ولادت باید با بواب کرده است

و اگر کمتر از شش ماه گذشته درین صورت بجای آورد و مستحب است که از شهر می قوی

و اگر این زن حامل شود و فرزند حلال زاده است و اگر کمتر از شش ماه گذشته چون الحمدلله برده و مادام باد

بعرض می رساند که علما فرموده اند که کسی که بیمار شود و مرد و ولادت باید و قیمت آن ملک نماز را قضا کند

بجواب که شیخ حلال زاده است

زاده است بعرض می رساند که کسی که در روزی تعین ماه رمضان قصر است

بعرض می رساند که هرگاه کسی از روز روز که کرده باشد و اگر در روز قضا آن باید بعد

جایز نیست و وجوب و مصالح آن کندن حرام است و آن موضع کل از حیض کرده باشد

نماید و دیگران را سه که نموده و قضا نموده و دیگر روز و آن بعد خواهد بود

در افطار نماید و اگر اندکی بالا از روزه دیگر و دیگر روز قضا کرده اند احتیاط آنست که کوشت خوک و شراب نخورده

نماز و دران جایز است اما چون بعضی از فقها درین مسئله خلاف کرده اند که کر جان بالا از کوشت نباشد با ایشان بوده

بعرض می رساند که بعضی جان ابن حساب الشیخ الازم نیست که کوشت خوک نداشته باشد و دارد و دوقت

آورد بعرض می رساند که با ایشان معاشرت کند و طعام که کوشت خوک در حضور ایشان بخورد و در وره دارد که اکر اوکوشت

اما اگر ضرور باشد و مصلحت آن باشد در آن باشد که با ایشان خیال کند که ترا است در حضور ایشان خیال کنند که اد

وجه را چند که رنگ آن از شراب و کوشت خوک بخوریم و دیگر کنند که ایشان خیال کنند بواسطه مصلحت

ایشان جایز است و معنی آنکه کوید با ایشان کردن از شراب نماید و ایشان خیال کنند که خوک و شراب خورد بواسطه

خوک و شراب نمی خورد و با ایشان اصرار در امور دیگر است ابا نیز جایز است اما شراب و کوشت خوک آید که بجهت قوام غلیظ

خوردن جایز نیست عرض آنکه هرکه قسم از شراب و با ایشان در آن اشیا کرد از دوقت عیسی خان آید کند که خوردن

دارد هرگاه عوض او قوت دین و اسلام باشد و چون از شراب و کوشت خوک بخورد و علما فرموده اند که اگر شخصی

موجب ضعف اسلام است جایز نیست که شراب خوردن و کوشت خوک

خیال کنند که بواسطه شراب خوردن او جانب اسلام می شود با

و خوردن آن اولی است

خوردن او جایز نیست

از آنها

دین خلاف نیست و علمای امت بر دوام است و

صاحب از آن زن علیحده شود و اسلام آرد آنگاه دولت نکاح

بعرض می رساند که هرگاه زن کافر و مرد مسلمان شود و بعد از دو زن اختیار دارد که هر دو را نکاح کند

بیان ایشان بشود و بعد از آنکه مرد با ایشان مسلمان شود نکاح ایشان باقی است و عقدی که در حال کفر بوده

بعرض می رساند که مرد با هم مسلمان شود و نماید بعد از طلاق مسلمان شود آن زن نکاح او باقی است

و اگر زن مسلمان شود و نکاح او فسخ شود و عده در دست نکاح نیست و اگر از شوهر بائن شود درست نیست

بعرض می رساند که زن را طلاق داده باشد و بعد از دخول عده بگذرد و آن طفل بعد از وقت خود بتاند که اندرون

بعرض می رساند که اگر آن باشد طلاق بائن دارد که زنان دیگر بزاید و آن طفل از زن و بدان بدر او ران طفل

و آن طفل بیاید و زن ماند و ولی که در آن طفل نمی رود

اذن شود و اگر خواهد که زنان بعد از آنکه بدر او آید و در آن بطن آن طفل حرام نمی شود

بعرض می رساند که وطی این است که آن زن طفل را بخورد آید و زن آن طفل حرام است و مادام تا جنین باشد نیست

کافیست ایشان را چون که زن بعد از آن وطی جایز نیست اما فرق میان است و با آن کسی نکاح کردن

کفاره دران مطلقا جایز نیست بعد از مرتبه شیر بطفل و به شیر او و بعد از آن زن طفل جایز است و بنگر زن نشخص که نکاح کرده است

بعرض می رساند که هرگاه زنی را با زده دوازده سال باشد و آن طفل فرزند آن زن نیست شیر و بعد از آن زن طفل را با ایشان و بعد از آن دختران زن شود و بعد از آن شخص دیگر در آن زن بیاید

آن طفل را یاد دادن زن را با طفل نکاح است و از آن زن طفل را با شیر که ماست و شیر آن و اینها را نکاح کردن باشد و وقت آن زن کرده است

بعرض می رساند که هرگاه زنی را در آن طفل با شیر دادن است و اگر کسی که شیر داده و وقت است کم باشد

بعرض می رساند که ماه رمضان است اگر کسی کم باشد از ماه رمضان جایز نیست و آن وقت شیر داد و وقت آن زنی که خاص

بخوند در هرگاه زنی را یا طفل بکاح آن زن است آن زن که خورده و دست او بوده و در بعضی جزو دوام باد

سنت بزرگی عالم آن است که آن زن را از شرب او و رضاع است و در دوم خورده و وقت او علام فرزند غلام

و آن قول لایق است آنچه خوانده که کم کرده آن مقدار باشد و در روز اول کسی که باشد برده و وقت آن غلام فرزند غلام

آنکه واجب است آن باشد که باعث خوانده باشد که کم کرده آن شهر دیگر را که دست او بوده و در آن شخص

شده و بعد از دو روز دیگر را برد و ایشان از غلام و هرگاه علام و مشخص آن شیره دادن علام آن شخص

کرده و اگر آن جزو باشد که هرگاه غلام مسلمان شد هیچ مال غلام آن بود

بعرض می رساند که آن غلام خود را بعد از آنکه آزاد شده باشد هیچ مال غلام او باید

باید که آزاد شده باشد و فرزند او باید

برابر است و بغیر بدون آن باید

و دیگر آن

آزاد کرده باشد و آن غلام [illegible]
[illegible] باشد مال آن غلام با شخصی [illegible]
آزاد کرده دیگر [illegible] شخصی [illegible]
از آزاد است و اگر در وقت عقد کردن [illegible]
است که بنده میشود ایام بکام باد
اگر در خواب بیند [illegible] باشد [illegible] است و اگر [illegible]
است و در دفن کردن [illegible]
و در دست ایشان باشد [illegible]
و یا کسی میشود [illegible] عمر و دولت مستدام باد
بوعن [illegible] بیرساند [illegible] آب [illegible] است و [illegible]
[illegible] شخصی [illegible] باشد [illegible]
بوعن [illegible] بیرساند که [illegible]
[illegible] و دولت [illegible]
[illegible] صاحب الامر [illegible]
بوعن [illegible] بیرساند [illegible]
[illegible] که [illegible] از آن [illegible]
بوعن [illegible] بیرساند که در کتب [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] در شام [illegible]
[illegible] کتابی [illegible]
این کتاب را

و نشاده

و نشاده و در [illegible]
که [illegible] سال [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] امام [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] امام حسین علیه الصلوة [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
بوعن [illegible] بیرساند [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
بوعن [illegible]
[illegible] عمر و دولت [illegible]
دولت مستدام باد
[illegible]
[illegible] کلام مجید [illegible]
[illegible]
بوعن [illegible] بیرساند [illegible]
[illegible]

شاوروهن وخالفوهن
یعنی با زنان مشورت کنید و مخالفت
کنید و از حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علیه التحیة
والسلام منقولست که هر مردی که زن تدبیر کار او کند و آن مرد قبول از زن
عمل کند ملعونست از آن جهة معلوم شد که الله تعالی مردان را قیم و مدبر زنان کرده جهة نقصان
عقل ایشان پس مردی که زن تدبیر کار او کند کارهای آن مرد تباه خواهد بود و ضایع خواهد شد
[illegible] که در باب خروس سپید محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله نقل کرده که خروس سپید نگاهبان [illegible] منزل صاحب
خود را و صفت ما ذکر در دور خانه صاحبش باشد و از حضرت جعفر صادق علیه السلام همین مضمون نقل کرده و از حضرت امام موسی علیه الصلوة و
السلام نقل فرموده اند که نزد حضرت امام حکایت طاوس مذکور شد و فرمود که [illegible] طاوس زیاده از خروس [illegible] راوی فرمود که حضرت فرمود
که خروس را آواز خوش تر از آواز طاوس است و برکت او بزرگتر است در وقت نماز [illegible]
که دارم و هم از حضرت امام موسی علیه السلام منقولست [illegible]
قناعت و دانستن وقت نماز [illegible]
[illegible]

[illegible]

نقل است که روزی
از حضرت رسالت پناه و دقائق نقل
[illegible] صلی الله علیه
و آله و سلم [illegible]
[illegible]

علم الهدی در بعضی [illegible]

[illegible] الصبر مع الإیمان [illegible]

[illegible]

بر سایم [illegible]

[illegible]

وقال [illegible]

[illegible]

ای محمد با تو تشنه بیکم بواسطه وحی [illegible] این سوره یوسف [illegible]

المحسنات اتی و فلات [illegible]

کرد الذین امنوا [illegible] انا فاعلون [illegible] غفلتی [illegible] مذموم است [illegible]

مذموم و محمود [illegible] غفلت که مذموم است [illegible] غفلت است [illegible]

سلیم در غیر آورده [illegible] غفلت [illegible] مذموم است [illegible]

خطاب محضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]

علیه السلام و ان کنت من قبله لمن الغافلین

از سوره یوسف است

ایمانا به

بس مراد [illegible] غفلت [illegible] از مضمون [illegible]

نباشد زیرا که غفلت [illegible]

تعجب [illegible] و قال [illegible] انت فی غفلة [illegible]

و بزرگ [illegible] حال بود [illegible] حکایة نقل است [illegible]

سلطان ابراهیم [illegible]

کرد [illegible]

[illegible]

۲۲۶

قال الله
تعالی فی سورة یوسف و
وجاؤا علی قمیصه بدم کذب یعنی با
دران یوسف پیراهنی را بخون [illegible] آلوده یعنی
خون دروغ و گفتند که او را گرگ خورده است بدانکه پنج پیراهن پنج کسی را
فعلی کرده اند و آن چنان بود که اول پیراهن آدم بود علیه السلام آدم را فعلی کرد با کل گندم و برهنه
ازروی کید زنان شد و بدین مبارکی عریان گشت فبدت لهما سوآتهما و دیگر عورتشان هم بریشان مکشوف شد
بر نفیر زنان دوم پیراهن حضرت موسی بود علیه السلام [illegible] و آن چنان بود که موسی علیه
السلام از بسیاری حیا که بر وی غالب بود [illegible] بیرون آمده خواست که
[illegible] علیه السلام [illegible] پیراهن [illegible]
[illegible]
آمد و از آن دست [illegible] چهارم پیراهن [illegible]
رسیده است [illegible] عجب [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
علیه و آله [illegible] پیراهن [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
حضرت آمد و گفت [illegible] پیراهن حضرت مصطفی [illegible]
تا بعد [illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] گریبان بود [illegible]
هم کردی که

گناه را برسید [illegible]
سه ماه در آن اتفاق [illegible] گفت **شرح احسن القصص** [illegible]
[illegible]
در احسن القصص [illegible]
که حضرت یوسف علیه السلام [illegible]
سال که [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible]
کلمات [illegible]
[illegible] **شرح احسن القصص** [illegible]
[illegible]
علیه السلام [illegible]
[illegible]
سلیم [illegible]
دو کس [illegible]
سبب چیست

حضرت امیر علیه
الصلوة والسلام فرمود که از حضرت
رسول علیه السلام شنیده ام که روز میثاق ذریات
آدم را از پشت [illegible] او بیرون آورد [illegible] بعضی در مقام [illegible]
رو بودند و بعضی پشت بر آنها کرده بودند [illegible] یکدیگر را شناختند [illegible]
محبت [illegible] کردند و آن طایفه دیگر چون پشت بر یکدیگر [illegible] در مقام کثرت با یکدیگر [illegible]
کردند سوال دوم این بود که گفت کسی سخنی می شنود بی تکلف [illegible] و بعضی دیگر بر خاطر [illegible] پوشیده میگردد
سبب این چیست امیر فرمود که هم از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود دلها را [illegible] است گاهی از روی دل [illegible]
دارند و گاهی فرو میگیرند [illegible] از روی دل [illegible]
پوشیده کرده سوال سیم گفت ای علی مردم خوابها می بینند گاهی خواب ایشان موافق می افتد و گاهی [illegible]
امیر فرمود که هم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود [illegible] آسمان می برند و در
صعود و هبوط [illegible] چون شیطان [illegible] موافق واقع می افتد و هم [illegible]
فوق آسمان [illegible]
و بسیار [illegible] حضرت حق جل و علا [illegible]
جل و علا [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

یکپاره

ازان روز ... یکپاره ... آورد ...

... حجاج ... گفت ...

... دست به حجاج زد و گفت ...

... این حجاج دروغ میگوید ...

... یوسف علیه السلام ...

یکپاره

میگویند
من ندیده ام کو جفا کرده باد و دریغا که
در فلان روز و در فلان موضع چه کردی من آنجا حاضر نبودم
چون حق تعالی او را این اشارت داد و نماید که عاصی را هیچ عذر نماند تجلی کرده
و فرماید که ندا آمد که از سر شناسی درجات مکرر نشنیدم اکنون هر چه خواهی بکن که یعقوب
عقیده هم نقل است که یعقوب علیه السلام در ذکر یوسف علیه السلام با خود زیارتی مینمود حضرت آلهیت جل و
علا طلوع کرده جبرئیل را علیه السلام فرستاد تا بوی گفت که ای یعقوب یوسف را اگر تو دیده او را اگر پرورش داد و یعقوب علیه السلام گفت
حضرت حق سبحانه و تعالی گفت بغیر از یوسف علیه السلام چند فرزند داری گفت یازده فرزند گفت در فراق فرزندی که یازده فرزند
دیگر عوض او داری این همه تا کی تحملی اگر یعقوب بر آن باشد بغیر از آن یکی که او را ابدال و عوض نیست مبتلا کردی چه چاره کنی یعقوب علیه السلام بخود
بدید و بیهوش شد چون بهوش باز آمد بر زانو می حضرت پهلو داده دم در کشید جبرئیل علیه السلام گفت یا یعقوب حق تعالی میفرماید که
من نفرمودم و در کار ما صبور بودم حضرت ما را روا نمی آمد که چنین یاد یوسف کنی یعقوب علیه السلام از این خطاب عتاب آمیز ترسید زبان
دیگر بقصد نام یوسف در کشید تا آن وقت که این یا اسفی علی یوسف از او آمده که یا یعقوب بقضای یوسف که از تو فوت شده و درد دل
کردید روی گوشت زاویه آورده بخواند گفت یا اسفی علی یوسف اورا تاسف میخورد که هیچ مراتب و مقامات که از تو فوت شد چه اشتغال و قرب و محبت یوسف
چند از تو یعقوب کنند این همه تاسف میخوری تا کی بود این غم خوردن و نفس بر دل کشیدن هیچ نان
ازان دولت و سعادت باز مانده غم میخوری تا کی بیت بادو جستند درد و حیف خوان رفت
بچیزی که تا توی بمشغولی ازما باز مانده
رات یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن ای
یعقوب بعد از این نام یوسف بر زبان نراند
و اگر نام او را در دیده
ایستاد

حکم

کرمنیم
ان دستخطران
بحر نیز زهرت
الاطفرنا م
اعتبار بیان آن بینیم
روایات از کتب تواریخ و تفاسیر مسطور است احوال ان با شرح و قایع و احوال یوسف و برادران که ذکر ما
ارباب اخبار و ناقلان آثار چنین آورده اند که چون اولاد یعقوب احوال یوسف را بپدر خود گفتند و استغفار و اعتذار نمودند و برادران
و نموده اند که چون اولاد یعقوب علیه السلام از مصر باز آمدند و حال مجلس عزیز را بیان کردند و پیغام عزیز بگذاردند و آن وقت سال قحط بود بسیار
اذا اراد و بیرون آمد تا زاد یا بند که از مصر آب و دانه بیارند و بضاعت مزجاة ای پدر ما این سال به مصر بیا اگر گذرانیم که را لا بالاعلی و قاف
جای من حق و سلام که این وقت مرا بضاعت پدر و مرا اما که تعالی الله پیدا کنند چون به محل باز آوردند ما را که آنها را قربان در دعا
گفته الا بیدا و ادراک آن ... علیه فارض ان ... ابجد داوکم ... که عذاب ثلث ... تا ابد مرا
کردم یعقوب صلوات الله علیه ... از و آرو ... سیم ... خلیل ... البتا ... مال ... الیکم ... اقول ... تعیش الاعرض ... صحیح ... در ... تعداد در ... بیدار ...
اشیاد زد و دست طلب ... بالاتر رسیم ... ابلیس ... اصنع ... در یار ... مظ ... غدا ... خروا ... کن ... کرده
مثل الله ... ماجراه ... خلیل ... باسم ... خلق ... ان تیب ... قدر ... بوده ... صفوا ... فی ... کرد ...
ای عقل اذا ... برادر ... به ... ان ... وکان اجا ... جرو ... وکان ... ما ... بیکت ... شیطان ... منت ...
نداده الله تعالی ... و ان ... یعقوب ... صدق ... اجاب ... امروز ...
فوحت ... عضیا ... وقت ... جواب ... اجت ... کرده ...
الاحق وانا ... با من ... حضرت یوسف صدیق علیه السلام
عبرت حضرت ... بعد ... گرد ...
یعقوب ... حال اجانب ...
و حال ... کرد ...
فرود آمد و ... اوحد بیوصل ...
که بیهوش ... امر ... و فرشته عالم ...
امر نامدرا

بود است

و نام او را خوانده و قوامت برکت

از نوسیم و ... دوات دوم طلبیده و در جواب

مکتوب بیوسف ... قطع مسافت بعید ... یعقوب ... گفت ...

قول ان عطا ... گفت ... بشهادت بطهارت ذیل یوسف ع حکمی بود بزرگ ...

[illegible]

جهاد کوکه

[illegible]

روباهان چه بود ده به یکبر مند

مسی ثابت باشی ما ورا زان سخن بخنبید عاشقان بیشتان چنین بیرون خود

عیسی عم و بود دین بیچاره درست

از و حظوظ نفس ای ما ورا زان نوتا مقام مجاهدت و ریاضت و ریاضت

وی گفت ای ضربی یا اما ه فقد وقف ای الحمد و حبت رضاه دلیلی بگیک و تبتی الحبة الاعظوه

طفک نا رسیده ای بود خت و ما در بلا گشیده رطوان حضرت می امونت

یک زن بدان کشتی در میان آن کشتی سرکشتی امد و حث آن

سر ما به آن یگانه ما در صواحبه اوان

طفل نوزاده داشت

حکایت آورده اند که شیخ زاهدی بود و در موافقت عقیده هیچ صلوات الله علیه بیعت حضرت صلی الله علیه و آله ابیت

[illegible]

بود و نیکی جاهلان در مقام انکار [illegible] وی می نمود و نبخره عداوت او در زمین دل ایشان [illegible]

بهانه مطلبید تا در راه طهارت او را که در چشمه آفتاب نوبت شسته بود نجاست [illegible]

عبده و فرزند خود بیرون آید و در وبال کار در حال [illegible] و گفت فلان زاهد سر سجاده دیده بود

نجاست دور بعو دیگر چهل سال زاهد ما بسر سجاده [illegible] ولایت در افشای مقام [illegible]

کرده و سال فرزند [illegible] اشارت و نمود هیچ جا نوشته [illegible]

ولایت [illegible] بایک هیچ جا نوشتند [illegible]

کرد هر چند [illegible] نمایید زاهد [illegible]

بان کودک یک ماهه آورد

و گفت ای

کودک

کودک چون شیخ

و طهارت مریم را شیخ نوزاده مرا بگوی که نعید او

کیست جاده طفل [illegible] گفت فلان [illegible] کرد

و تعالی زبان [illegible]

این ناحیت [illegible]

و رستگار [illegible]

و وجبات [illegible]

و زوال [illegible]

تا نام [illegible]

و آنحضرت [illegible]

آنحضرت را علیه الصلوة و السلام [illegible]

و انشغال [illegible]

و یا محمد [illegible]

الامین [illegible]

بدیا کودک [illegible]

رسید [illegible]

و درمیان [illegible]

علیه و آله [illegible]

تمام [illegible]

یا غلام آن کودک را
چهارم است گفت نام من عبد الله توئی بابا
ده اند و توئی نام بخت و من بوی کلام تو و امام تو را با
رسول الله حضرت تو نمود فرمود است عبد الله کودک گفت یا رسول الله دعا نو
ای ما خدای تعالی برادر فرمان تو کرده اند در بهشت جبرئیل گفت یا رسول الله شفاعت کن حضرت
دعا نمود کودک گفت محمد بن آمنی یک و شیء تن کوکب یک بکفت یا رسول الله شد هر که تو را ایمان آورده به بهشت شد هر که
تو کا و زنده آنگاه نوزده و جان حق تسلیم کرد مادرش چون حال چنین مشاهده کرد گفت یا رسول الله حق تعالی ارزانی داشت بجهالت بیرون
بیرون صلوات است که نصیب تو را نمودم و سخنان نازل شد در حضرت تو دوباره تو نعلیم اکنون ازو تو را مقام این کلمه تا ان اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
شخص رسول الله تعالی بنا فائی شکت حضرت رسالت و نمود با بشارت بهشت می ارند را وی ای کوکب که بدو ازان صفائی کرده الاسلام داده و حضرت تو دو راه نموده کودک با
نصیبم صلی الله علیه و آله چند و کفن و حنوط از بهشت بر مادر و فرزند بودند و مادر کن ازاده و مرده با بیدا و استغفار واو در کوی آورد حق تعالی چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
چنانکه فرموده گفت حکایت در تواریخ آورده که یهودی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا محمد خبر ده مرا از کوکب که یوسف برادران را دیده و کلمات شاه حضرت یوسف بر
متعد ماران اطلاع حاصل کرده از آن حضرت سوال کرد که آن کوکب ربیع ساخت او حضرت صدیق صلوات الله علیه در خواب دیده بود
و یهودی مبادرت نموده بود در اسامی آن کوکب جهت ساعتی حضرت رسالت سکت فرمود با جبرئیل علیه السلام فرود آمد
و از زبان آن حضرت بتعیین اسامی یک یک بیان کرد آنگه حضرت روی مبارک بآن یهودی آورده
گفت اگر بیان کنم ایمان می آوری گفت آری و نمود اسامی این یازده کوکب باین
تفصیل است اول جریان دوم طارق سیم ذیال چهارم قابس
پنجم عمودان ششم فلیق هفتم مصبح هشتم ضروح
نهم فرغ دهم وثاب یازدهم
ذو الکتفین
یهودی

سخن
سوگند بخوردیم و کم عدد آن کلام
نام آن ستاره را چنین است که بیان فرمود
در کتب آسمانی چنین مطالعه کرده ام که خاتم پیغمبران ای یهود
و دیگر ستاره است و تیغ که بانضمام نموده باشد و الشمس و القمر
اطلاع کامل بدیدار کرد اکا است و دیگر شهادت بر زبان آورده و در زمره اهل اسلام منخرط گشت
آنچه چل جلاله او آنست که آن کوکب یازده ستاره بودند بواسطه آن بیکی نقبیل
در اتفاق شمس و قمر و دیگر ستاره است و تیغ که بر دو راه نمودند آن ایشان از زمان کلام حکایت ویعقوب
است که نود و نیل بشمول ولادی وی ایبو و حلیه یعقوب صلوات الله علیه و آله گر گوید حکایت و آنکه آفتاب و مادرش
علیه السلام که حقیقت آن در اینا ازو بنیاد گر زاده بود آن کلام را که آن اسرار است در معرفت و درد آن را حکایت فرمود آنرا
دیدم تعبیر آن بار دوم آن گشت ای ایشان جدید آنست که یعنی علم و دانای در هم گشته شیخ نیک آغاز کردند
علیه السلام گرو شد خواب را پیغمبر و نیز ایام احکام معلوم سوال کرد و از دانای و دنی تضعیف و شمس اضافت
در آن زیاده او که مثل عیسی از اهل علم او تا بدر او زیاده دیدم سیار ازان فرمودند بیدار نمود و در نقل آن اکد
اکنون اینکه علیه السلام کرده گو اوقوف گر شد ازان اتفاق دم شد ظاهر شد عباد است در پس نیکو و نیکی فرود آمد
و اینان را در این غم سفری به حقیقت زیسته سکون یافته تا در علم اکبر برکت شکرت نماید بر سوال
نقره چنانچه و تا سیاه کرد آن شهد شد که علیه الصلوات وحقیقت کرد و از آن برزان دیدن معمور عقیل بدیدن و سکونت
عصای عصمت در دست کرفته در عادت نیز آدمی طاعت نموده و دیدار ایشان چون تو ساخته شد و این دست از خاک و کردن بر
پیچیده و از جمیع و حال او فضیل و مدح در دشت نیز رخصت و سیرت عطا و اساس آن یار ازو بیابان و آن که او از حقیقت
طاقت در میدان استطاعت را طاقت و خوف او را تا دل کلیم علیم تو برمایه عیاری ای از بنی
و ازو معمور است را طاعت حق کلیم علیم او را که چون غلامان الله ارزانی قبیله
کالحنید شد و حقیت بخش نذر آن اجابت علیم بود الا الارض مع قبیله
دیدند تا کاه و ندای آن کلاف سرمایه غلام یکه
در ارتفاع در کلاف علم یک
و بکلمت

[illegible]

الست بربکم گواه [illegible]

[illegible] فی [illegible]

لطف الهی [illegible]

طفل آدم [illegible] از رحم عدم [illegible] وجود [illegible]

حال [illegible]

آدم آدم صفی [illegible]

وفات و [illegible] خلافت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

بیت

[illegible]

حکایت

[illegible]

تا آوردم و دوات گشتوی

و زنان لابد از پیش کرده آورده ام و

از آن یکی بدر آمد و بزرگان را بایستند ان بدر زنان تان

ایشان را نیکو گفت بدر از آن بدر و دیگر بخدمت آن حضرت حکایت از تفضل

امیرالمؤمنین بیامد و بدر زنان از حق تعالی از عدل و داد ایشان ان او

بر ما بادشاهی از مشغول بود و نفع آن امیرالمؤمنین بگفت و دیگر بدر شاد

کرده از دیدار ایشان بدر آن رعیت بلطف و بیکی آن مشغول از ایشان حق نام ایشان بر بیرون

بیکی کی از اول بادشاهی جمع کرده بیامد و نیکی ایشان [illegible]

زن بادشاه و خود حضرت حکایت در بیابان آمد و زن بچه بیاورد و از ایشان بدر

دربار آمد از خود بیکی از رعیت خود گفت [illegible] بدر و [illegible]

[illegible] بدر آورده و گفت [illegible]

سختی از آن بدر [illegible] آمد [illegible]

کرد از آن [illegible] بدر [illegible]

[illegible]

حکایت

شیخ و زن آن خواندن

مشغول شد چون زن در نماز آمد رسید

رنان و بریشان از نماز فارغ شد آمد با بیه درها رسید عیالش

منتظر بود دیگر چیزی خواهد آورد چون در و رابه بیه گفت چه آورده گفت ای

زن رفتم و نه روز کار کردم چون از نماز شام کار کونا گفت و زود با ما آورده ام و دو روز کا با هم زن

فردا بیاورد و گفت دیگر او فاز کار کردم الحق آن شب مرد و کرسنه خفتند روز دیگر مرد در کار شد اما آن روز نیز دورا

بچکس بنرد و بریشان ما طرو کرسنه روزی بهمان سر جفته نماز و برفت و بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغول شد چون

شام شد و تنگ و بریشان خاطر باز آمد و کرسنه روزی کی نه بماند و زن را گفت ای زن بعظام و بندکار را بحق کریست مرا اشتم که آید که

از روی مرد بطلب بیامد بچکم و زود اشت بکو روز ما ببود ای زن گفت چه بیخوابی کنیم روز دیگر ایشان بوی داد و گفت امروز ز دشیان دلا دکر خوبی

و بیاوردم دو نان را بستند و برفت و بعبادت مشغول شد ما زشام اندیشه ناکی باز گشت و گفت امشب نیز بماند کنم الان دیر ارد بد

ترتیب کرده و یکی نه آورده و نهان بماند و قضاها ان کار کرد بار کرد و دادیم دنبال ان آن زن چون پای بیاراسته نماز بماند خوبی حکمت مبرنج فی یده گفت

ایها عجب بخت زن پیش آمد شد و بماند و چون زن را تو تشنی کال دیر گفت ای زن چیست گرچنین شاوری گفت بیاو رضمه شیون می دراف

نشسته بیهوم کسی در بست و بکاه گردم سوادی و بیم کو چادر سبز بوشیده گفتم دیکیی گفت مرا کسی در ستاده که شوهر تو هست و در خواست کار دی

میکنند این طبق را بس داد و گفت شوهر خود را بگو که خداوند کار میگوید که کار کرد خود را عبادت کن تمامی

مرد و تمام زیاده کنم این مزد دستور کاری نشست چون کاه کردم بنجاه دینار طلا دیدم که در طبق بود

هم دیناری بود زن بنجاه مثقال بود و دو کرد بان شد و گفت ای زن ارزق جهان

کنم و کسی که کار رود دیگر دیدم مخلوق بود که بنده او رزق کرم و خلق

واجب التعظیم وپادشاهی است تا آنها بود در شب

بود و کسی الرحیم فرزق یک

قوتبان

بر نجزی آرزو نیافت
چند وقت آخر آن بیم بود و مقصود
او نیز پیغمبر چون وفات یافت او را در آن حجره دفن کردند و قبر
دفن کردند و بعد از مرگ او را بخواب دیدند که حاضر از دیدن جای ... [illegible]
کرم کریم خلق جهان شنیده بود او را گفتند که ای رابعه آن چه ... چندین سال بر آن
خدای را عبادت کردی کی رفت گفت آن چه را بگذار که مرا بحق نزدیک کرده اند گفت آن چه را بنهادند تا روز قیامت بشود
کنند بار رابعه باد و ماه و صحنی کی کی چه چراست که ما را بحق نزدیک کرده اند گفت آن چه یاد کردن حضرت ... [illegible]
و رابعه در ابتدای حال بنده بود و خواجه وی ... [illegible] ... حق آوردی شنید از درون خانه ... [illegible]
عبادت کردی شبی از شبها خواجه بیرون آمد ... [illegible] ... روشنائی چشم من در حضرت ... [illegible]
تو میدانی که هوای دل من در موافقت فرمان تست ... [illegible] ... درگاه تو در زبان من در یاد کردن ... [illegible]
بودی یک ساعت در خدمت تو غافل نبودی ... [illegible] ... خواجه چنان دید ... [illegible]
بسر رو فند ... [illegible] ... بیم رابعه را ... [illegible] ... رابعه را بخش خواجه ... [illegible]
و همه شب در اندیشه بود چون روز شد رابعه را بخواند و ... [illegible]
تا بیدم آنجا که خواهم گفت بدو چون رابعه از خانه بیرون رفت ... [illegible]
کجا رفت هفت سال حق تعالی را عبادت کرد ... [illegible]
رکعت نماز تطوع بگزاردی او را گفتند که چرا چنین ... [illegible]
سبع روزی روز قیامت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ... [illegible]
در میان پیغمبران ایستاده و رسول ... [illegible]
روز نامه مرا باز کنند حمزه
رسول عم پیغمبران
دیگر را

کرد

[illegible] ... بابا برادران
... [illegible] ... عبادت ... [illegible]
... [illegible] ... رابعه ... [illegible] ... وفات ... [illegible]
... [illegible] ... رابعه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... رابعه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... حضرت حق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ابراهیم خلیل علیه السلام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

۲۵۷

ایستاده است چون
ابراهیم علیه السلام او را دید گفت السلام
علیک یا حبشی جواب داد و علیک السلام یا ابراهیم خلیل الله
ابراهیم در تعجب بماند و گفت این مرد مرا از کجا دیده و نام من از کجا دانست
ابراهیم علیه السلام گفت ای حبشی تشنه‌ام مرا شربتی بیرون ده گفت یا رسول الله قدح شیر را
دوست‌تر داری یا شربت آب سرد ابراهیم علیه السلام گفت هوای بیرون گرم و بیابانی بس خشکی آب
سرد از کجا آری آن حبشی عصای بران سنگ زد و [illegible] بود و آن سنگ از یکدیگر بشکافت و شده چشمه آب از میان
سنگ روان شد سفیدتر از شیر و سردتر از یخ حبشی گفت ای ابراهیم بستان قدح و آب بخور ابراهیم ع در تعجب بماند حبشی گفت ای ابراهیم عجبت
که متحیر شده و آن بنده که خدای را مطیع باشد حق سبحانه و تعالی نیز همان کند که او خواهد بود و کوه نزدیک او بود حبشی گفت ای کوهها را از
جای بی‌خبر بینی نه ازین سخن تمام نگفته بود که آن هر دو کوه بجنبیدند و چون ابراهیم بدید ابراهیم علیه السلام [illegible] شده در کوهها بخبر رفت
و گاه در آب جبرئیل ع نزول فرمود و گفت یا ابراهیم حق سبحانه و تعالی [illegible]
و چاه باشد که هر چیز که بخواهد حق سبحانه و تعالی [illegible] ابراهیم گفت [illegible] ترا جان ده
من سخت حیرت است و او را بهما و [illegible] و جبرئیل ع گفت [illegible]
طبقه آسمان و زمین را ابراهیم ع [illegible] جاه و منزلت وی [illegible] سلام می‌رساند و می‌گوید که قدم بر [illegible]
و دنیا را و آب بگم زنان و دنیا را و دنیا [illegible] من [illegible] خاطر تو [illegible] آسمان و زمین ابراهیم [illegible]
حکایت وقتی [illegible] بیابان می‌رفت [illegible] دریا زاد رفت [illegible] دید
نشسته گفت که [illegible] گفت من بنده‌ام و اختیار [illegible] گفت چه [illegible] گفت [illegible]
نحو [illegible] گفت [illegible] چه [illegible] و طعام چه [illegible]
گفت هر [illegible] بخواهد بنده کدام [illegible]
غلام سخت بزرگ است الحمد [illegible]
و نیم چون

زنم را تو بگو هم گفت
ای [illegible] عجب است [illegible] گفتم آن [illegible] خوردی از خوانی
گفت شرط آن است که [illegible] کار [illegible]
[illegible]
[illegible] **حکایت** [illegible]
[illegible]
غلام افتاد و گفت [illegible]
در [illegible] آسمان [illegible]
گفت ای عیسی [illegible]
[illegible] گفت چون
از دنیا

بیرون آمدیم گفتند
سال در خاک بودم گوشت و پوست
من همه بریزید و پوسیده شد بعد از آن روزی آمد و
خاک مرا بر باد داد و [illegible] نزد و بنیاد این شهر کرد حکایت عبد الله

[illegible]

[illegible]

صورت و اقربیت

[illegible]

احوال انسانلره معروف

[illegible]

لیس للانسان الا ما سعی

[illegible]

والسلام [illegible] آورده اند که یکی از سلاطین [illegible]

[illegible]

آمد ارکان دولت را

جمع کرد و چنان ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

خواب برو غلبه کرد

چون از خواب بیدار شد شام نزدیک

شده بود در شب هنگامی اوقات خود را زن مکاره [illegible]

[illegible]

تحفتی برون آورد که
بادوست شد و بود گفت ای خلیفه انگشتری
ساخته و خواستم که نگین بچینم [illegible] از دستم بر
سنگ افتاد و چهار پاره شد او من غم کرد و گفت بود در این راه چه بر
انگشتری بسیار کرد و در هیچ کدام نیست و درین صورت که را چون واقع شد نهایت
بردباریست **نظم** حلم سرمایه کمال بود سبب عزت و جلال بود صرف [illegible] هم حقی است
موسیقی [illegible] ولیست **حکایت** آورده اند که سبکتگین پدر سلطان محمود در اوایل حال صیاد بود و یک سر اسپ بیشتر
نداشت و اوقات او بعسرت میگذشت هر روز بصحرا رفتی و صید کردی و بهای آن گذرانیدی روزی آهوی دید که با بچه در چرا بود
سبکتگین اسب را برانگیخت آهو بچه را بگرفت و دست و پای آهو بچه را ببست و
نهاد و راه شهر در پیش گرفت آهوی مادر که بچه را گرفتار دید بازگشت و در دنبال سبکتگین برفت سبکتگین را دل بسوخت
و او را سر بصحرا داد آهو با او [illegible] گرفت و در [illegible] رسالت پناه در خواب دید
بشنید باز آهو [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] آن کرم و مهربانی که در حق آن زبان بسته بجای آوردی
باقی [illegible] تو شنیدیم و حق تعالی ترا بخشید و پادشاهی کرامت کرد
مهربانی بیچارگان باید که [illegible] فرمان [illegible]
سلطنت ملک باقی باید [illegible]
رعایت رعیت [illegible] و عدل [illegible]
رعایت بکار [illegible] کار رعیت
کی کار [illegible]

حکایت [illegible] خراسان از [illegible] الری
کرم و لطف و [illegible] بسبب [illegible] و اطراف [illegible]
[illegible] که رای و قوت [illegible] دولت قوی [illegible]
[illegible] و عیال [illegible] دولت [illegible]
[illegible] نوشت [illegible] سلطنت [illegible] راه
[illegible] ملک [illegible] عدل [illegible] محمودی [illegible]
ازغم [illegible] ملک [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **مثنوی** [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اعضا [illegible]
[illegible] اعضا [illegible]
[illegible] دل [illegible]
بدان الله

بیع جز و سود و کرد
و در اشتغال آمد که برج وحشی را مدام
تو آن گرفت و دانی با احسان و دهام [illegible]
کرد کرم بخشش کی کاری زاده [illegible]
بقیة عدو را با الطاف کردن به بند [illegible]
لطف وجود [illegible]

[illegible]

بود و فقا را از دیک
بر سیدن ادب بیامد و یاران و
برف باریدن گرفت حاتم مهمان را در داری تمام
واده بمنزل شایسته در آورد و نمود از آنکه وزاعت یافته اسباب
استراحت آماده ساخت از خیمه بیرون رفت و در ان شب از هیچ جنس در میان نماند
علی الصباح که حاتم بعد از خواب مهمان آمده بود ... [illegible]
بر معهود آن مطبخ شد نهایت اندیشه مند گشت ... [illegible]
ادب مصافیقه داری از جانب ... [illegible]

[illegible]

مجلس کرده بنام
مجلس سرکرده بنام
بجهت عزم ... [illegible]
اودر بازار ... [illegible]

[illegible]

که بیان بزرگی او ... [illegible]

او و رخت ان ... [illegible]

مهربانان و شیرین زبانی ... [illegible]

[illegible]

او را کسی کرد و در

اندک زمانی [illegible] پادشاه و

آمده صورت حال معروض داشت ملک از روی

کرم طلبی [illegible] شد و از راه آزادگی و جوانمردی معرف گشت که کرم

[illegible]

[illegible]

حضرت باریتعالی ایشان [illegible]

چنانکه حق تعالی [illegible] فرموده [illegible]

حضرت سلیمان [illegible] ایشان [illegible]

در سلطنت من زیاده [illegible] سلیمان [illegible]

تو به باز است [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] از زمین سلیمان را [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] حضرت سلیمان [illegible] در روایت [illegible] آورده اند که حضرت [illegible] اول [illegible]

بر عرش [illegible] آدم [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible] عجب [illegible]

[illegible] آدم [illegible]

کلمه توحید و یک

سجده کردن [illegible]

و چنین گناه آورده شده و بعد از آن چنین ۷۰ [illegible]

سجود و توحید [illegible] عجیب [illegible]

[illegible] عصیان دو کون را فرو نهد [illegible] آید [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] حکایت آورده اند که در زمان [illegible] عباسی [illegible]

[illegible] حکایت آورده اند که وقتی حضرت سلیمان علیه السلام [illegible]

[illegible] حضرت سلیمان علیه السلام [illegible] وادی [illegible] مورچه [illegible]

[illegible] مور [illegible] گفت [illegible]

[illegible] مور [illegible]

[illegible] شود و [illegible]

[illegible] و شهود و

وتلک عبادة الابد
کمن گفتیم ای فرزند آدم از نعیم جهانها
از فنا که در دو روز بیرون شام رابح و ماندگی عاصی زنند زیانها
و ماندگی را اصلی گردد بگذاری تو رسانم بهای روزی قسم ای فرزند
آدم بیا محشر یکی بدین از جهت بهوای نفس خود کردی مطلب دست تو کیم سد و خشم و
عنقریب بگیرند بنفس خود از جهت آنکه تو نابرده ای آن نکرده قسم ای فرزند [illegible] کسی تا بهای نفس خود بدی خواهد
باز نیز ان نفع رسانی و بتن تاکی فرمایم که از بهای خودت باز [illegible] ای فرزند آدم [illegible] تا نفع آن تو عاید شود و حال آنکه تو نیز بجهد
و جوانان من ببین بحق آن کرامت و در بین باب الصفات بدید ای فرزند آدم [illegible] که روز بعد برای آن آوری [illegible]
نوبت تو رسانم آنکه تو فی خالفت کنی با من در آنکه روا بود [illegible] لازم است من فی خالفت کنم تا در یابه [illegible] لازم است و روزی تا تو رسانم
ای فرزند همی امر کنم من فی ظلم از تو عمل و عبادت و ذوالا بس [illegible] از من روزی و دولت تو درآید ای فرزند آدم اگر درمنی
شوی با آنچه قسمت کرده ام از برای تو و خشنی کر دانی نفس و دل خود را [illegible] و کر رانی نشوی با آنچه از برای تو تعیین کرده ام
و قسمت کرده ام مسلط سازم و غالب کردانم بر تو محبت دنیا را [illegible] بطلب دنیا و وصی [illegible] و بیچ کردن دنیای دنیوی از
جهت دنیای فنی دو بینان محبوبان و دوستیان ان در صحرای ان [illegible] از برای تو با وجود این همه سعی بیهوده
محروم و محروم باشی ای فرزند آدم اگر ز [illegible] سبعی [illegible] و دردهای جهان بالغی الحال [illegible] باشی
همچنانکه [illegible] بنده ذلیل [illegible] بنده دست [illegible] جهان بالغی [illegible]
باکه [illegible] و عالم و ادم
ازدها [illegible] سنت ازار

[illegible] ۳۴۳

فرسخ است از زمین
پنجاه هزار فرسخ بیابان و صحرای [illegible]
و آن [illegible] و جبل هزار فرسخ [illegible] و دریا است که [illegible]
در بود [illegible] و سفت [illegible] و نشتی هزار فرسخ [illegible] دوم است [illegible] هزار فرسخ
هزار فرسخ زمین [illegible] هزار فرسخ زمین [illegible] هزار فرسخ زمین [illegible] هزار فرسخ
زمین [illegible] و هزار فرسخ زمین [illegible] و هزار فرسخ زمین [illegible] و هزار فرسخ زمین
هزار فرسخ [illegible] هزار فرسخ زمین [illegible] و هزار فرسخ [illegible] هزار فرسخ [illegible] و کلیدی [illegible]
زمین [illegible] وروز هزار فرسخ [illegible] است [illegible] احوال [illegible]
زمین [illegible] هزار فرسخ [illegible] حکایت [illegible] صدق قول [illegible]
با [illegible] هزار فرسخ [illegible] و عدد [illegible]
هزار [illegible] دو صفت [illegible] گفتیم [illegible]
زمین [illegible]
با [illegible] گفتیم [illegible]
[illegible] گفتیم
[illegible] بدون [illegible]
[illegible]

چون این سال است که

من انجمنه ... [illegible] خیانت بکنیم

نبود از آن روز ... [illegible] ... اکنون در توبه ... [illegible] ... در قلع

طریق ... [illegible] ... باشی وهمچنین ... [illegible] ... رباعی ... [illegible]

و آنچه از امامی ... [illegible] ... شیخ رکن الدین علاء الدوله ... [illegible] ... که زبان را از دروغ نگهدارد ... [illegible]

از سخن روایت ... زبان کسی نگوید ... [illegible] ... صلوات الله علیه ... [illegible] ... در هر سال ... [illegible]

حضرت ابو نصر ... رحمة الله تعالی نقل ... [illegible] ... ربیع الاول دهم و بیستم ... ربیع الآخر ... [illegible]

در یک از این روزها ... [illegible] ... شعبان چهارم و بیستم ... [illegible] ... رجب

یازدهم و بیستم ... [illegible] ... روز یکشنبه ... [illegible] ... سوی شمال ... [illegible]

حضرت امام بزرگوار امام موسی کاظم ... [illegible]

حکایت در جواهر التاریخ مسطور است که خواجه نصیر وصیت فرموده بود ... [illegible]

ظاهر شد ... [illegible] ... حالات ... [illegible]

یازدهم جمادی الاولی سنه اثنی و سبعین و ستمائه ... [illegible]

خواجه نصیر ... [illegible]

روز بود ... [illegible]

و در ... [illegible]

عقیل بن ابی طالب علیه السلام ... [illegible] ... عن ابی ... [illegible]

از ... [illegible] ... حضرت امام ... [illegible] ... حضرت امام موسی ... [illegible]

الرشید ... [illegible] ... حضرت ... [illegible] ... امام ... [illegible]

جاشنی ... [illegible]

چون ... [illegible] ... هارون الرشید ... [illegible]

بیرون آمدند ... [illegible]

آورده ... [illegible]

بیعت ... [illegible]

رخصت ... [illegible]

بر دست ... [illegible]

از راه ... [illegible]

کنیم ... [illegible]

عاملان ... [illegible]

از جهه ... [illegible]

مقبول ... [illegible]

در باب ... [illegible]

٢٥٠

چو او را [illegible] نهاد

یعنی حضرت امام علیه السلام کنیزک را

طلب فرمود چون او را در غایت حسن و جمال دید فرمود که

از حق تعالی [illegible] در بیع کنیزک اجازت کردی

[illegible] حضرت امام علیه السلام فرمود که [illegible]

[illegible]

ازو [illegible]

سفوف دیگر نافع است از جهت معده

کرسبب آن از حرارت بود و باشد صفت آن کهربا گل سرخ از هر یک نیم درم عود دو درم
زرشک ده درم آمله مقشر از هر یک سه درم سنبل یک درم زعفران کافور از هر یک دو دانگ
کوفته و بیخته شربتی یک مثقال با شراب انار سفوف دیگر که از تخم و کند صفت آن زوفا خشک دو درم
زعفران سه درم قند سفید سیزده درم کوفته و بیخته هر روز دو درم سفوف سازند سفوف دیگر
سپرز ساخته و طحال را نافع بود صفت آن تخم کاسنی کرفس از هر یک نیم درم حب الفقد یک درم
و نیم کوفته و بیخته شربتی سه درم با سکنجبین سفوف دیگر نافع است از جهت وجع کلیه که سبب آن
برودت بود و باشد صفت آن قسط سنبل قردمانا حاماما تخم کرفس مساوی کوفته و بیخته
شربتی یک درم سفوف دیگر که بر لا که سخت گردانند صفت آن انگشت مقشول دو درم نانخواه تخم سداب زیره کرمانی
از هر یک چهار درم مغز نخود بریان از هر یک یک درم کوفته و بیخته شربتی هر روز یک مثقال
با گلقند میخورند سفوف ارسطاطالیس که از برای اسکندر ساخته بود در درد و تباهی معده را
و زردی روی و وسوسه و نسیان را نافع بود و طعام را هضم کرداند و بوی دهن خوش کند
و دل را قوت دهد صفت آن قرنفل عود خام سادج اسارون مصطکی هلیله کابلی قاقله کبار مشک زیره
کرمانی دارچینی اشنه فلفل دار فلفل زنجبیل قرنفل انار دانه جوز بوا قاقله از هر یک دو درم مشک و عنبر از
هر یک یک درم نبات هشت وزن ادویه شربتی یک درم تا سه درم سفوف دیگر که معده سرد و تر را
نافع بود و جگر را قوت دهد صفت آن انگشت مقشول حب الآس عود مصطکی نانخواه عود بلسان ...

اوردو ده انک که مالک
و بیادر روزی یک بار در شهر بیرون میگردید
و بهر طرف طوفی میکرد ناگاه بر سر کودکی رسید
کودکی را دید که با خاک بازی میکرد کاه و چیزی میکرد که و چیز ریخت مالک با خود
گفت اندیشه کردم که بدین کودک سلام کنم دیگر باره گفتم او کودک است و قدر سلام چه
بشنید اندیشه کردم کرم او و قدر سلام من نداند بار دیگر از ثواب محروم باشم حالیا از پیش آمدم و گفتم
السلام علیک چون سلام من بشنید خاک از دست بینداخت و روی بمن کرد و گفت علیک السلام و رحمة
رفته و بر کنار آن ای مالک دنیار مرا از این عجب آمد که او مرا گرامی چون دانست که من مالک بن دینارم
گفت دیدیت که من نام تو شنیده ام و از حق تعالی در خواست کردم که دیدار تو ببینم اکنون روشن شد و از ثواب بوده ام که مالک بن
دینار بود در تیک تو خوابی آمدی چون نزد تو بیم و از خدای تعالی فرمود که میکن ما را خاک بی روی نه ذره با خاک بازی میکردی چه
معنی دارد گفت چه بار جهان دار و فرزند که سالک بن دینار بینی اوراگیم تا کی هر روز بهر خاک ریخته ام تا آنکه افتاده خود را از خاک
آورده ام و بار دیگر بخاک بیم و آنکه بار دیگر از خاک برانگیختم و زینهار چند چیزی بینی بر هوا و ما بر گشتم هم از خاک خواهد بود من بر زمین افتادم
در دنیا میانه روزی چند که در دنیا دل دل دسرای فانی باشم و دل در منی با خاک باز نپنی مالک گفت چون آن کودک سلام من بشنید
خاک سالها دوست بدبختی و انگاه جواب سلام باز داد کفت دیدم که دل و دو کار دنیا چه کرد و حق تعالی
و ما بدیده ما که محققی الشیر از جمل قلیل فی بچو ذبیحی کنم و او بی عشقه ان در زمان نوشتی گفت هر کاه دید
خود میکنم و در بیچارگی و ضعیفی خود نظر میکنم گریان نیم میخوردم و چون بضعف و دولت حق
تعالی میکنم خندان و شاد دلان میشوم گفتم ای سید بچه وقت است
بیان عشق و نفس گفت ای مالک عشق ان شاء الله که ترا
بر تو دوست رابع ستایش گردید ای فرزند گفتم
بمانی دارد و بسیار ...
سلام کنم ...

انار از هر یک چهار درم زنجبیل کندر از هر یک یکدرم نبات پنجاه درم شربتی سه مثقال که هفته

استعمال نمایند و گوشت بخورند سفوف کبدی ورق گل سرخ زرشک منقی یکدرم و نیم

فوه یکدرم طباشیر یکدرم صندل سفید یکدرم نشاسته صمغ عربی از هر یک یکدرم ریوند چینی سه

درم تخم حماض یکدرم زعفران دو دانگ کوفته و بیخته سفوف سازند سفوفیکه کزاز بلغمی را

دفع کند صفت آن تخم کرفس فطراسالیون سعد از هر یک دو درم و نیم دو قو پوست بیرون پسته

انیسون فوذنج اسارون قسط زیره کرمانی از هر یک سه درم وج نیم درم کوفته و بیخته شربتی دو درم

سفوفیکه قطع سیلان منی کند و سرعت انزال را نافع بود صفت آن تخم سداب سه درم تخم فلنجمشک تخم

سوسن از هر یک دو درم گلنار ورق گل سرخ از هر یک یکدرم و نیم کوفته و بیخته دو درم از آن در

دوغ یا آب غوره حل کنند و بنوشند سفوفیکه نافع است از جهت قروح کلیه و مثانه صفت آن گل

مختوم دم الاخوین نشاسته کندر مغز تخم و بزر تخم کرفس مغز تخم خیار مغز تخم کدو رب السوس گل مغسول

ریوند چینی مغز حب الصنوبر خشخاش بزر البنج مساوی کوفته و بیخته شربتی دو درم سفوف که وجع کلیه و مثانه

را تسکین کند صفت آن بزر البنج دانکی انیسون فطراسالیون مغز تخم خیار بن سه درم تخم کاهو تخم خرفه از هر یک

یکدرم کوفته بشراب خشخاش بسرشند و بنوشند سفوف که از جهت بستن مجاری زنان نافع است صفت آن

دارچینی حماما سنبل از هر یک سه درم سادج انجواه زراوند طویل تخم کرفس سنبل مصطکی سیاه پوست

دو قو انیسون از هر یک یکدرم مروارید ناسفته کهربا از هر یک یکدرم کوفته و بیخته شربتی یکدرم در آب یکدرم با

شراب کهنه سفوف که در آبستنی معین باشد صفت آن نشاره عاج و نبات از هر یک یک مثقال زن شب

سفوف

سفوف سازد و شب چهارم مرد با زن صحبت دارد آبستن شود بشرط آنکه بعد از طهر باشد و بعضی گفته اند

که نشاره عاج را زن هفت روز متوالی هر روز ده درم بماء العسل بیاشامد بعد از آن صحبت دارد آبستن شود

سفوف که بول براند و حرقه بول را مفید بود صفت آن مغز تخم خیارین مغز تخم کدو تخم خرفه خشخاش نشاسته

کتیرا رب السوس از هر یک سه درم بزر البنج دو درم قند سفید برابر ادویه شربتی سه درم با شراب خشخاش سفوف

که درد جگر و پهلو را ببرد صفت آن گل سرخ هشت درم زرشک پنج درم سنبل مصطکی و عصاره غافت افسنتین

رومی ریوند چینی از هر یک دو درم و نیم فقاح اذخر اسارون رب السوس از هر یک دو درم و نیم زعفران یکدرم

شربتی دو درم با سکنجبین سفوف که حرارت جگر بنشاند و خمار دفع کند و اسهال صفرا را باز دارد و غلبه

خون را ساکن سازد و کسی که آبله خواهد آمد سود دارد صفت آن ورق گل سرخ ده درم طباشیر هفت درم

سماق تخم حماض عدس مقشر زرشک تخم خرفه تخم کاهو خشخاش از هر یک پنج درم صندل سفید دو درم و نیم

کافور یکدرم شربتی سه درم با شراب حماض یا شراب غوره یا شراب انار سفوف که رعاف خون بسیار از رحم منقطع

را باز دارد صفت آن کهربا گل ارمنی گلنار دم الاخوین گل مغسول مساوی کوفته و بیخته شربتی سه درم با

یکدانگ افیون در رو قیه نقیع سماق حل کرده دهند سفوف که از جهت بول الدم مفید بود صفت آن نشاسته و

مغسول دم الاخوین بسد کهربا بنات بیانی گلنار تخم خرفه گل ارمنی گل قبرسی مساوی کوفته و بیخته شربتی دو

درم با آب سماق سفوف سورنجان نوع دیگر او جاع مفاصل را نافع بود صفت آن آب سورنجان هفت

درم سفوف که قی دم را نافع بود صفت آن گل ارمنی صمغ عربی گلنار دم الاخوین کندر از هر یک نیم درم

کوفته و بیخته با ده درم آب به بنوشند سفوف که قی بلغمی را قطع کند صفت آن کندر مصطکی از هر یک پنج درم

٢٥٤

عود خام هفت درم انار دانه پانزده درم قرنفل قاقله جوزبوا بسباسه سعد نغاع از هر یک چهار درم
پوست ترنج فرنجمشک از هر یک ده درم گل سرخ شش درم سنبل آمله از هر یک پنج درم کوفته و بیخته سفوف
سازند شربتی سه درم سفوف که شهوت طین و شهوات ردیه را نافع بود صفت آن انیسون
تخم کرفس زیره کرمانی نانخواه از هر یک ده درم فلفل سفید دو درم و نیم قرنفل پنج درم کوفته و بیخته
شربتی صبح و شام یک مثقال سفوف که همین خاصیت دارد صفت آن مصطکی زیره کرمانی نانخواه قاقلتین
مساوی اهم نبات برابر همه کوفته و بیخته سفوف سازند سفوف حجر الیهود و سنگ گرده و مثانه را پاره
پاره کند و بیرون آرد صفت آن مغز تخم خیارین مغز تخم کدو مغز تخم خربزه از هر یک پنج درم حسک
چهار درم حجر الیهود و قلقطار از هر یک سه درم تخم کرفس سیبالیوس از هر یک یکدرم صمغ عربی کتیرا
از هر یک یک مثقال کوفته و بیخته شربتی دو درم با شراب حسک سفوف حجر الیهود دیگر تخم قثا پانزده
درم مغز تخم خیارین مغز تخم کدو از هر یک چهار درم و نیم سیبالیوس دو درم صمغ عربی نشاسته
کتیرا از هر یک سه درم حجر الیهود شش درم قند سفید هشتاد درم کوفته و بیخته شربتی دو درم با آب نخود
سیاه سفوف که دربای شکم ببندد صفت آن شاه بلوط سه درم پوست انار مازو از هر یک چهار درم
کزو سماق شش درم حب الآس هفت درم کوفته و بیخته شربتی دو درم با آب سرد سفوف منوم کندر عود
خام از هر یک یکدرم خشخاش ده درم تخم کاهو پنج درم زعفران دانگی نبات بیست درم کوفته و بیخته شربتی
یکدرم سفوف که شهوات ردیه زنان حامله را دفع کند و معده را قوت دهد و اشتهای طعام آورد صفت
آن زرنباد تخم کرفس زیره کرمانی نانخواه از هر یک دو درم کندر سه درم کنجد مقشر ده درم نبات نود مثقال

کوفته

کوفته و بیخته سفوف سازند سفوف که دفع سرعت انزال کند صفت آن طباشیر خشخاش انیسون کندر از هر
یک یکدرم جوز السرو سه درم کوفته و بیخته شربتی دو درم با شراب خشخاش سفوف که دق و مسلول و قروح
سینه و نفث الدم را نافع بود صفت آن صمغ عربی نشاسته کتیرا بهدانه تخم خشخاش سیاه تخم کاهو تخم
خطمی از هر یک شش درم صندل سفید ده درم سکر العشر و طباشیر از هر یک سه درم دقاق گل سرخ تخم خبازی
تخم خرفه از هر یک پنج درم مغز تخم خیارین مغز تخم کدو عصاره لسان الحمل گل مختوم گل ارمنی گل قبر
سی از هر یک چهار درم زعفران یکدرم کوفته و بیخته شربتی دو مثقال با نبید انگور قوره دو دانگ با لعاب السرطان
شراب خشخاش و شیره تخم خرفه مفید بود سفوف که باد را دفع کند و استسقای طبلی را نافع بود صفت آن
تخم کرفس رازیانه انیسون اسارون قسط ریوند چینی از هر یک دو درم زیره کرمانی سه درم سنبل و سعد
از هر یک یکدرم و نیم کوفته و بیخته شربتی یک مثقال سعوط که شقیقه سرد را نافع بود صفت آن روغن بادام با آب
مرزنجوش در بینی چکانند سعوط که صداع گرم و خشک را نافع بود صفت آن آب کاهو روغن نیلوفر از هر
یکجزو شیر دختران دو جزو یکجا بیامیزند و ساخته در بینی چکانند سعوط که درد و پیچ و درد چشم اطفال را نافع
است صفت آن کندش حضض کندر از هر یک یکدرم صعتر زعفران مر از هر یک نیم درم کوفته و بیخته گلوله
سازند و بوقت حاجت بشیر دختران یا روغن بنفشه یا بادام بسایند و در بینی چکانند سعوط که صداع بلغمی و ریحی
و دوار را نافع بود صفت آن صبر مر کندش حضض جندبیدستر زعفران صعتر دار فلفل فلفل سفید از هر یک یکدرم
کندش دو درم مشک نیم درم کوفته و بیخته با آب مرزنجوش سرشته و قرصها سازند و بوقت احتیاج با آب مرزنگوشی
بسایند و در بینی چکانند سعوط که سکته و لقوه را سود دارد صفت آن زهره کلنگ آب مرزنجوش با آب سلق

سائیده با چند بیدستر با ماء العسل در بینی چکانند سعوطی که صداع حار را نافع بود وصفت آن روغن بنفشه
بادام روغن نیلوفر روغن کدو آب کاهو آب کاسنی شیر دختران مساوی هم با یکدیگر بیامیزند و در بینی
چکانند سعوطی که فالج و لقوه را سود دارد وصفت آن صبر شونیز بوره ارمنی مساوی در آب چغندر حل
کرده در بینی چکانند سعوطی که برسام و صداع حار را نافع است صفت آن آب مورد عرق بید صندل کافور
یکدیگر مخلوط ساخته در بینی چکانند سعوطی که صداع بارد و نسیان را سود دارد وصفت آن جوز بوا درمنه
ترکی قرنفل مرزنگوش از هر یک یک مثقال سنباده چهار مثقال کوفته و بیخته با آب مرزنگوش در بینی چکانند سعوطی
که خنازیر را نافع است صفت آن سنباده کاوزبان از هر یک یکدرم زهره خارپشت کافور از
هر یک یک دانگ و نیم زعفران نیم درم کندس دو درم با سرکه و روغن گل در بینی چکانند سعوطی که
همین خاصیت دارد وصفت آن دار فلفل مامیران شیطرج از هر یک یکدرم شکطرا(?) الشیخ تخم فنجنگشت از
هر یک سه درم با سرکه و روغن گل در بینی چکانند سعوطی که فالج و لقوه و شقیقه و جمیع امراض بارده و رطبه را
که در سر و چشم بوده باشد سود دارد صفت آن حنظل و مر از هر یک ده درم عدس و صعتر از هر یک یکدرم
صمغ و صداب و زهره کلنگ و حلتیت و سیر جند بیدستر و شونیز از هر یک سه درم نبات زعفران از هر یک دو درم
صبر فربیون از هر یک نیم درم کوفته و بیخته با آب خالص و قضبان(?) زنند هر یک بمقدار نخودی عدسی و در وقت
حاجت یکی از آن با آب مرزنگوش و روغن بنفشه بادام سائیده در بینی چکانند سعوطی که رعاف را نافع بود
صفت آن کاغذ سوخته پوست تخم مرغ سوخته اقاقیا مازو در سرکه انداخته و سوخته و پوست انار شیرین و ترش
کندر مر صدف سوخته شادنج مغسول کافور از هر یک قدری با آب بادروج در بینی چکانند سنونی سورنجان

صنوف

صنوف اسنان را نافع بود وصفت آن سورنجان قرنفل سعد کوفی کزمازج پوست هلیله زرد صندل سفید
گل سرخ مساوی کوفته و بیخته سنون سازند سنونی دیگر که همین خاصیت دارد صفت آن پوست هلیله زرد
نمک هندی از هر یک نیم درم قرنفل پانزده درم دارچینی و سعد از هر یک سه درم شب یمانی و سماق از هر یک
دو درم نوشادر دار فلفل آمله زعفران از هر یک یکدرم گل کرم(?) مثقال قاقله کلان را از هر یک چهار درم زرنباد
شانزده درم کوفته و بیخته سنون سازند سنونی که حافظ صحت اسنان است صفت آن شاخ گوزن سوخته
کزمازج سعد سنبل از هر یک چهار درم نمک اندرانی یکدرم کوفته و بیخته سنون سازند سنونی که دندان را از
چرک پاک کند صفت آن نمک اندرانی جو سوخته زنجبیل سماق سقمونیا مساوی هم کوفته و بیخته سنون سازند
سنونی که دندان متحرک را محکم سازد صفت آن گلنار شب یمانی آمله اقاقیا مساوی هم کوفته و بیخته
سنون سازند سنونی که همین خاصیت دارد صفت آن شب یمانی گلنار کزمازج مساوی کوفته و بیخته
بر لثه بریزند و در سایه خشک کنند و دیگر باره بکوبند و سنون سازند سنونی که نافع است از جهت درد دندان
که سبب آن ورم لثه باشد صفت آن تخم فرفخ کشنیز خشک سماق عدس مقشر صندل سفید عاقرقرحا کافور مساوی
کوفته بر لثه و دندان فشانند بعد از آنکه گلاب و سرکه یکساعت در دهن نگاه داشته باشند سنونی که بیخ
دندان را سخت کند و خون باز دارد صفت آن شاخ گوزن سوخته نمک اندرانی پوست هلیله زرد گل
سرخ از هر یک ده درم گلنار یکدرم کوفته و بیخته بر لثه و دندان فشانند سنونی که دندان را محکم کند و خون
رفتن باز دارد و بوی دهن خوش کند صفت آن هلیله بلیله آمله مقشر گل سرخ گلنار اقاقیا شب یمانی
قرظ طباشیر عاقرقرحا مساوی هم کوفته و بیخته سنون سازند سنونی که خون رفتن از بیخ دندانها باز دارد وصفت آن

شب یمانی سوخته یکدرم نمک بریان کرده دو درم سماق سه درم کوفته و بیخته سنون بسازند سنون الملک
درد دندان را نافع باشد و بوی دهن را خوش کند صفت آن هلیله کابلی جوز السرو عاقرقرحا مساوی کوفته
و بیخته استعمال نمایند سنون که ناسور بن دندان را باصلاح آورد صفت آن بیخ سوسن عاقرقرحا از هر یک یکدرم
شب یمانی گلنار مازو و سماق از هر یک دو درم کوفته و بیخته سنون بسازند سنون که زردی و سیاهی از دندان
ببرد و بوی دهان خوش کند صفت آن کزمازج زنجبیل زبد البحر دار فلفل قاقله از هر یک دو درم نمک
بریان کرده ده درم جو سوخته هشت درم کوفته و بیخته سنون بسازند سنون که خون رفتن از ریشه باز دارد
و بوی دهان خوش کند صفت آن شب یمانی پنج درم پوده کوهی ده درم کوفته و بیخته سنون بسازند سنون
که نافع است از جهت درد دندان که سبب آن رطوبت بوده باشد صفت آن فلفل دو درم و نیم بوره
ارمنی یکدرم و نیم عاقرقرحا زنجبیل مویزج از هر یک یکدرم کوفته و بیخته استعمال نمایند سنون که لثه را
محکم کند و بوی دهن خوش کند صفت آن سعد گل سرخ از هر یک پنج درم گلنار کزمازج فوفل از هر یک
سه درم دم الاخوین کندر قرنفل نمک اندرانی منعقد پوده سوخته از هر یک دو درم عود خام یکدرم کوفته
و بیخته استعمال نمایند سنون که خون رفتن از بن دندان باز دارد صفت آن کات هندی فوفل گلنار
گل سرخ سماق دم الاخوین مساوی کوفته و بیخته در شب بپاشند و صباح بگلاب و آب سماق مضمضه کنند
سنون که دندان سیاه شده را سفید گرداند صفت آن پوست هلیله زرد ده درم فلفل چهار درم
کماذریوس ده درم سادج هندی سه درم مازو سوخته هشت درم کوفته و بیخته بر دندان بمالند سنون که لثه را محکم کند
و نشف رطوبت کند صفت آن گلنار ده درم نوشادر دو درم مویزج سه درم مازو یکدرم پوده سوخته ده درم

نمک

نمک سنبل برشته سوخته ده درم کوفته و بیخته استعمال نمایند سنون که بیخ دندان سخت کند و خون رفتن باز
دارد صفت آن پوست انار ترش ده درم شب یمانی هشت درم عاقرقرحا گل سرخ کزمازج سماق از هر یک
چهار درم نمک هندی پوست هلیله زرد از هر یک دو درم کوفته و بیخته سنون بسازند سنون که دندان را جلا
دهد و لثه را محکم گرداند و بوی دهن خوش کند صفت آن شب یمانی سوخته دو درم شیح سوخته نمک اندرانی زبد
البحر جو سوخته چوب تاک سوخته از هر یک ده درم عاقرقرحا کبابه گلکز از هر یک پنج درم قرنفل سماق از هر یک
چهار درم کوفته و بیخته سنون بسازند سنون که خون باز دارد و لثه را محکم کند صفت آن گل گز آمله از هر یک
سه درم عصاره لحیة التیس گل مختوم ابهل از هر یک یکدرم دارچینی پنج درم کوفته و بیخته استعمال نمایند سنون
که دندان را سفید گرداند و بوی دهن خوش کند صفت آن زبد البحر دو درم نمک بریان کرده دو درم
عود خام جو سوخته و سفال چینی کزمازج و گلنار و عاقرقرحا قرنفل و سادج و گل سرخ سعد و سماق از هر یک پنج درم
زراوند طویل حب الآس از هر یک سه درم کوفته و بیخته بر دندان بمالند سنون که چون در فصل داروی آن کف مالیدن
بر دهن و بیخ دندان افشانند منفعت خوش دهن کند و اگر دهن جوشیده باشد باصلاح آورد صفت آن زراوند مدحرج
برگ مورد کندر سعد گلنار بیخ سوسن دم الاخوین مازو مساوی کوفته و بیخته استعمال نمایند سنون که قلاع را نافع
بود و بوی دهن خوش کند و بن دندان را محکم سازد صفت آن شیاف مامیثا طباشیر تخم گل لسان الحمل پوست
هلیله زرد گلنار برگ زیتون کزمازج شب یمانی مساوی هم کوفته و بیخته استعمال نمایند سنون که اکله و ناسور بن
دندان را سود دارد و خون رفتن باز دارد صفت آن سرشک درخت بیخ سوسن زرنیخ سرخ عاقرقرحا مساوی کوفته
و بیخته استعمال نمایند سنون که همین خاصیت دارد صفت آن بیخ سوسن عاقرقرحا از هر یک یکدرم شب یمانی

کلنار مازو سماق از هر یک دو درم کوفته و بیخته سنون سازند سنونی که دندان متحرک را محکم سازد صفت آن
مر توتیا شب یمانی نشاسته گل سرخ سماق پوست انار ترش استخوان هلیله زرد گلنار مازو کزمازج
مساوی کوفته و بیخته بر بیخ دندان افشانند سنون مجلّا الکه وهن ولثه را نافع بود صفت آن پوست انار ترش
و شیرین از هر یک سی درم مازو کلنار شب یمانی کاغذ سوخته اقاقیا قرظ از هر یک ده درم سماق پانزده درم
نمک هندی نوشادر از هر یک پنج درم کوفته و بیخته به سرکه بسرشند و گلوله‌ها کرده در سایه خشک کنند و در وقت
خواب استعمال نمایند سکنجبین ساده صفرا دفع کند و تبهای حاره و جگر گرم را فایده کند و تشنگی بنشاند و سده
بگشاید و بول براند صفت آن قند سفید یک من در دیگ کنند و چهار یک سرکه صاف بروی آن ریزند و
بجوشانند تا بقوام آید و یک وقیه گلاب بر سر آن ریزند و فرو گیرند سکنجبین بزوری بارد سده جگر بگشاید
و بول براند و استسقا و تبهای حاره را نافع بود و تشنگی بنشاند صفت آن پوست بیخ کاسنی هفت درم
تخم خربزه تخم خیار تخم بادرنگ از هر یک پنج درم نیم کوفته در آب دیگ چهار یک سرکه خیسانند یک شبانروز و روز دیگر
بجوشانند و بپالایند و یک من قند بقوام آورده بر سر آن ریزند و دیگر باره بقوام آورند و فرو گیرند سکنجبین
بزوری حار سده جگر و معده بگشاید و بول براند و فضول را از معده پاک کند و مستسقی را نافع بود صفت آن تخم
کاسنی نیم کوفته تخم کشوث تخم کرفس رازیانه انیسون از هر یک پنج درم پوست بیخ رازیانه پوست بیخ کرفس
از هر یک ده درم در آب و سرکه خیسانیده چنانکه ذکر رفت و یک من قند اضافه نموده بقوام آورند سکنجبین ریوندی
یرقان و درد جگر را که از گرمی بود سود دارد صفت آن تخم کاسنی نیم کوفته بیست درم تخم شاهتره و تخم
کشوث از هر یک ده درم ریوند چینی پنج درم ریوند را کوفته در کیسه کنند و با ادویه دیگر در دو من آب بجوشانند

درزمان

درزمان زمان کیسه ریوند را بدست میمالند تا نیک فشرده تمام باز دهد و بعد از آن صاف کرده و با یک من قند
و چهل مثقال سرکه بجوشانند تا بقوام آید شربتی پانزده درم تا پنج درم گلاب سکنجبین ریوندی بر نوع دیگر
درد جگر را سود دارد و سده بگشاید و طبع را نرم کند صفت آن ریوند چینی سی درم تربد سفید و تخم کاسنی
نیم کوفته از هر یک بیست درم غاریقون مغز فلوس پنج درم مجموع را در دو من آب بپزند و سه درم و دو دانگ زنجبیل
کوفته اضافه نماید و چهار یک سرکه و یک من و نیم قند چنانکه ذکر رفت بجوشانند و بقوام آورند سکنجبین
بزوری معتدل سده و سپرز و جگر بگشاید و بول براند و تبهای مرکبه را نافع بود صفت آن تخم کاسنی رازیانه
تخم کرفس از هر یک سه درم پوست بیخ کاسنی پوست بیخ رازیانه از هر یک هفت درم مجموع را نیم کوفته با یک رطل
آب و بیست درم سرکه بخیسانند و روز دیگر بجوشانند تا بقوام آید سکنجبین رمانی تبهای محرقه و جگر و معده
گرم را سود دارد و تشنگی بنشاند صفت آن انار ترش و شیرین از هر یک یک من بجوشانند تا بقوام آید
و اگر بعوض سرکه تمر هندی کنند شاید سکنجبین سفرجلی معده و جگر را قوت دهد و اشتهای طعام آورد و
سده جگر را بگشاید و ناقهان را مفید بود و طعام را هضم کند صفت آن آب به صاف کرده یک من با چهار یک
و یک من قند بجوشانند و بقوام آورند و اگر بجای سرکه آب لیمو کنند صواب باشد سکنجبین بالیموی که همین خاصیت دارد
صفت آن آب به پنجاه مثقال سرکه صاف و گلاب و آب لیمو از هر یک سی مثقال قند یک من بجوشانند تا بقوام آید و فرو
گیرند سکنجبین دیگر که صلابت جگر و سپرز را سود دارد صفت آن ریوند چینی غاریقون فو و پوست بیخ کبر پوست
درخت بید کزمازج افسنتین عافث تخم کشوث تخم کاسنی از هر یک ده درم در چهار یک سرکه و آب خیسانیده
بجوشانند و با یک من قند بقوام آورند سکنجبین دیگر که حرارت خمار و صفرا بنشاند و اسهال صفراوی را باز دارد

وکسی را که آبله برآمده باشد نافع بود وصفت آن سرکه کهنه وگلاب از هر یک یمن برگ گل پنجاه درم
گل انار بیست درم در سرکه وگلاب خیسانیده در شبانه روزی بجوشانند وپالایند وبا یکمن قند سفید بقوام آورند
سکنجبین افیتمونی مالیخولیا واصحاب توحش وصرع را نافع بود وصفت آن افیتمون ده درم بسفایج فستقی تربد
سفید از هر یک شش درم گاوزبان پرسیاوشان تخم کاسنی تخم کشوث پوست بیخ کاسنی از هر یک پنج درم
حاشا ورق گل سرخ کمافیطوس از هر یک چهار درم تخم بادروج فرنجمشک درونج زرنباد درونج عقربی
بهمن سرخ بهمن سفید سادج هندی قاقله سنبل از هر یک سه درم گلقند آفتابی بوزن ادویه در سرکه وآب
خیسانیده یک شبانه روز پس بجوشانند با یکمن قند بقوام آید **سکنجبین** افیتمونی نوع دیگر اسطوخودوس رازیانه
تخم شاهتره از هر یک پنج درم افیتمون بسفایج فستقی پوست هلیله کابلی از هر یک ده درم نیم کوفته در پنجاه
درم سرکه خیسانیده با یمن قند بقوام آورند **سکنجبین** [illegible] استسقی وصلابت طحال و ورم صلب جگر را نافع بود و سده
بگشاید صفت آن [illegible] بیخ کبر پوست بیخ رازیانه تخم کاسنی انیسون پوست بیخ کاسنی حسک [illegible] غافث
افسنتین از هر یک ده درم تخم کشوث تخم کرفس پوست بیخ کرفس جعده سنبل اسارون از هر یک هشت درم در
صد درم سرکه خیسانیده وبا یکمن قند بقوام آورند **سکنجبین** عنصلی ضیق النفس و ربو و سرفه بلغمی را نافع بود
صفت آن سرکه عنصل یکچهاریک عسل مصفی یکمن بجوشانند تا بقوام آید و بکار برند **سکنجبین** عنصل نسخه دیگر استسقا
و درد پهلو را که از سردی بود و سرفه کهنه بلغمی و فالج و لقوه و برسام و ضیق النفس را نافع بود و سده جگر و سپرز
بگشاید و بچه مرده بیندازد صفت آن سرکه عنصل یکمن زنجبیل رازیانه انیسون حلتیت عاقرقرحا بودنه دشتی
از هر یک ده درم تخم کرفس [illegible] کرمانی قردمانا از هر یک پنج درم ادویه را نیم کوفته کنند و در سرکه عنصل

وچهار یک

وچهاریک عسل مصاف خیسانیده یکهفته در آفتاب بنهند وبعد از آن پالایند ونگاه دارند وپیش از طعام سی
درم استعمال نمایند **سرکه** عنصل بیخ دندان سخت کند و بوی دهن خوش کند وصفت آن بگیرند پیاز عنصل
وبکارد چوبین پاک کنند ودر ریسمان کشند چنانچه بیکدیگر نچسبد وچهل روز در سایه نگاه دارند تا خشک شود و
وبعد از آن در ظرفی کنند وهر یکمن پیاز را نه من سرکه کهنه داخل کنند دو دو ماه در آفتاب بنهند ونگاه دارند
سفوف طباشیر دل گرم را سود دارد وصفت آن گل سرخ وطباشیر از هر یک سه درم کشنیز خشک دو دو درم پوست
جوهر مروارید یا سعد کهربا از هر یک پنج درم کافور دانگی شربتی دو درم با سکنجبین سفرجلی **سفوف** درونج خفقان
سرد را سود دارد وصفت آن درونج عقربی لسان الثور از هر یک شش درم زرنباد دو درم کوفته وبیخته شربتی
یکمثقال با چهاریک شراب کهن یا ماء العسل **سفوف** عود معده سرد و تر را سود دارد وصفت آن قرنفل وکبابه
از هر یک پنج درم سنبل مصطکی از هر یک سه درم عود خام بیست شکر طبرزد بوزن همه شربتی یکمثقال با ده درم گلقند
سفوف قاقله شهوت طین و شهوات ردیه زنان حامله را نافع بود وصفت آن قاقله صغیر کبابه مساوی همه شکر
بوزن همه شربتی دو درم با آب گرم **سفوف** خارخشک تخم کاسنی تخم کرفس زرشک منقی عدس مقشر سماق گل سرخ طباشیر
مساوی هم کوفته وبیخته شربتی سه درم با یک طسوج کافور در آب انار حل کرده بنوشانند **سفوف** کرفس دفع عرق مستی
کند صفت آن تخم کرفس مغز بادام شیرین دقیق نخود از هر یک سه درم نانخواه نمک سداب زیره از هر یک یک درم
کوفته وبیخته در آب انار حل کرده بخورند شربتی سه درم **سفوف** انیسون دردهای معده دفع کند ومعده را از اخلاط غلیظ
پاک کند صفت آن نانخواه تخم کرفس از هر یک پنج درم کندر چهار درم نعناع خشک قسط مصطکی از هر یک سه درم
سعتر سفید سی درم کوفته وبیخته با فانید بسرشند شربتی پنج درم **سفوف** جوز اسهال بلغمی را باز دارد صفت

سفت آن جوز بریان کرده سه درم نانخواه یکدرم کندر یکدرم کوفته بآب گرم نوشند سفوف مقلیاثا
بواسیر و مغص و اسهال کهنه و زحیر و ضعف معده را نافع بود صفت آن تخم تره تیزک بیست درم زیره
کرمانی در سرکه خیسانیده و بریان کرده پنج مثقال بزرکتان تخم گندنا هلیله سیاه در روغن زیت بریان
کرده از هر یک دو مثقال مصطکی یک مثقال مجموع را کوفته سوی تخم تره تیزک شربتی دو درم بآب سرد سفوف
دیگر که اسهال بول را نافع است صفت آن بلوط پنجاه درم کندر سی درم کشنیز خشک بریان کرده
گل ارمنی صمغ عربی از هر یکی دو درم گلنار کزمازج از هر یک چند درم شربتی سه درم آب جالس سفوف
دیگر که همین خاصیت دارد صفت آن کندر سعد خولنجان زیره کرمانی شاه بلوط حب الآس مساوی هم کوفته
بیخته بنوشند سفوف نمک معده و جگر دا و جاع مفاصل و هر مرضی که سبب آن امتلا بوده باشد نافع است
نمک طعام سی درم فلفل سفید بیست درم زنجبیل پانزده درم انیسون هفت درم تخم کرفس نانخواه نوشادر
فلفل سیاه فودنه از هر یک ده درم کوفته و بیخته شربتی سه درم بآب گرم سفوف هلیله ورم جگر را نافع
باشد صفت آن هلیله سیاه پوست هلیله کابلی از هر یک چهار درم تخم کرفس و انیسون و رازیانه از
هر یک چند درم کوفته و بیخته شربتی سه درم بسکنجبین شتر سفوف دیگر که ورم جگر را سود دارد و بول براند صفت
آن تخم خربزه و خیارین از هر یک چند درم تخم کاسنی و تخم کشوث از هر یک سه درم تخم کرفس انیسون رازیانج
رب السوس از هر یک دو درم عصاره زرشک چهار درم ریوند چینی یک مثقال لک مغسول چهار دانگ زعفران
سنبل مصطکی افسنتین از هر یک یکدرم کافور دو دانگ شربتی سه درم سفوف نهی نخود سفید پنجاه درم
در سرکه و قدری آب گشنیز تر خیسانند و خشک کنند و برنج پاشته خشک کرده و نان میده خشک کرده از هر یک

سی درم مغز بادام مغز پسته هفت درم گل سرخ گندم از هر یکی سی درم خشخاش سفید سی درم شکر طبرزد
بیمن مجموع را کوفته و در یکدیگر ممزوج کرده هر صباح سی درم بشیر تازه بیاشامند سفوف سودی از جهت زحیر
مجرب است صفت آن تخم تره تیزک بریان کرده بزرقطونا بریان کرده ابهل بریان کرده از هر یک ده درم زیره
کرمانی تخم گندنا تخم شبت خشخاش انیسون تخم کرفس بزرالبنج از هر یک دو درم و نیم انیسون سه درم داکی کوفته
و بیخته و دو درم از آن سفوف سازند سفوف که نفث الدم را نافع بود صفت آن طباشیر گل سرخ گل ارمنی
گل مختوم نشا و عدسی مقشر تخم خرفه از هر یک چند درم اسپغول بابرو ریوند خشخاش سفید رب السوس اقاقیا
عصاره لحیة التیس از هر یک سه درم بزرقطونا بیست درم افیون دو درم مجموع را کوفته و بیخته سوای بزرقطونا
سفوف سازند شربتی دو درم آب باران یا آب برگ خرفه و اگر حرارت قوی نباشد سه درم کندر افزایند این
داروها مفرط الکار برند سفوف الطین و آنرا سفوف الذنب نیز گویند اسهال مراری و دموی را نافع بود صفت
آن بزرقطونا تخم ریحان تخم مرو ناشسته تخم حماض بری بریان کرده صمغ عربی گل ارمنی طباشیر مساوی هم
کوفته بغیر از سه تخم اول در یکدیگر بیامیزند شربتی سه درم بروغن گلها دام چرب کرده و بگلاب تر کرده فرو برند
سفوف این ناسوریه جهت زحیر و وجع امعا و سحج نافع است صفت آن تخم خطمی مقشر تخم خبازی مقشر از هر یک یکدرم
ناشسته بریان کرده سه درم صمغ عربی و گل ارمنی از هر یک دو درم کوفته و بیخته سه درم صباح و سه درم شبانه
اگر طباشیر و گل ارمنی و صمغ عربی در آن منقوع بوده باشد مفید بود سفوف زرشک تخم ببندد و ضعف
معده را نافع بود صفت آن سماق نانخواه زنجبیل انار و لذ بریان کرده زرشک منقی آرد کنار از هر یک دو درم
نبات سفید بیست درم کوفته و بیخته شربتی یک مثقال سفوف سماق تشنگی بنشاند و اسهال معدی را نافع بود صفت آن

سماق

سماق ده درم حب الآس انار دانه بریان کرده از هریک پنج درم خرنوب پانزده درم صمغ عربی و گلنار از
هریک دو درم کوفته و بیخته شربتی یک مثقال **سفوف** حب الرمان ضعف معده و امعا و اسهال مراری را نافع بود
صفت آن انار دانه بریان کرده ده درم طباشیر سماق زیره کرمانی مدبر حب الآس تخم گشنیز بریان کرده
خرنوب آرد کنار از هریک پنج درم عود خام پنج درم آمله یک مثقال کوفته و بیخته با آب به استعمال نمایند شربتی سه درم
سفوف که اسهال معدی را مفید بود صفت آن انار بریان کرده آرد کنار آرد سنجد از هریک ده درم گشنیز خشک
بریان کرده پنج درم خرنوب شامی و خرنوب نبطی طباشیر سرکه حنا سائیده کتیرا زرد و رسایه خشک کرده و بریان کرده
از هریک پنج درم سماق سه درم کوفته و بیخته شربتی دو درم **سفوف** دیگر که قرحهٔ امعا را نافع بود صفت آن [illegible]
سنبل انیسون تخم کرفس از هریک پنج درم صمغ عربی یکدرم مومیائی دو دانگ [illegible] دو درم کوفته و بیخته شربتی دو
یکدرم و نیم با شراب خشخاش نیم گرم بخورند **سفوف** لولوی معده و دل و جگر را قوت دهد و دوسنطاریا کبدی نافع بود
و حرارت و تشنگی بنشاند صفت آن مروارید ناسفته چهار درم اسپید سوخته گلنار طباشیر خرنوب گل ارمنی قرص تخم
گل صندل سفید به رنگ بریان کرده تخم حماض طباشیر بریان کرده تخم مورد پست کنار آرد سنجد گشنیز خشک بریان
کرده صمغ عربی بریان کرده سماق زرشک پست جو بریان کرده طراثیث تخم قوقه بریان کرده بزرقطونا بریان کرده
از هریک سه درم گل مختوم مصطکی از هریک یکدرم انار دانه پنج درم کهربا آقاقیا [illegible] از هریک دو درم مجموع را کوفته
و بیخته بغیر از کهربا و بزرقطونا سفوف سازند **سفوف** دیگر تخم حماض زرشک دانه تخم ریباس گشنیز خشک بریان کرده
گل سرخ خرنوب نبطی طباشیر از هریک یکدرم سماق حب الآس از هریک دو درم انار دانه چهار درم کوفته و بیخته
سفوف سازند **سفوف** خرنوب اسهال معدی و استرخای معده را مفید بود صفت آن خرنوب نبطی پنج دانه زیره

کرما

کرمانی مدبر سماق پست کنار حب الآس مصطکی طباشیر گشنیز خشک بریان کرده مساوی کوفته و بیخته شربتی یک مثقال با آب
مورد نافع بود **سفوف** البرود که باد را بشکند و معده را قوت دهد صفت آن کمونی انیسون زیره کرمانی قاقله قرفه
نانخواه تخم کرفس از هریک دو درم زنجبیل دار فلفل از هریک دو دانگ قند سپید مثقال کوفته و بیخته شربتی
دو درم **سفوف** که نافع است از جهت اسهال که از آن سرفه بوده باشد صفت آن حب الآس شاه بلوط خشخاش
خرنوب از هریک ده درم صمغ عربی یکدرم کوفته و بیخته شربتی سه درم **سفوف** دیگر که همین خاصیت دارد صفت آن
صمغ عربی طباشیر گل سرخ گل ارمنی حب الآس از هریک چهار درم پرسیاوشان [illegible] از هریک یکدرم خرنوب
شامی و مقل مکی از هریک سه درم کوفته و بیخته شربتی سه درم با شراب خشخاش **سفوف** که وجع گرده و
مثانه را نافع بود و بول براند صفت آن مغز تخم خربزه سی درم مغز تخم خیار مغز تخم کدو تخم خرفه خشخاش سفید از هر
یک ده درم انیسون کتیرا رب السوس از هریک سه درم بزرالبنج سفید دو درم قند برابر همه شربتی سه درم صباح
و سه درم شبانگاه با شراب خشخاش **سفوف** حب العنب شکم ببندد و معده را قوت دهد صفت آن دانه انگور
صمغ عربی از هریک چهار درم حب الآس سماق از هریک دو درم مصطکی گلنار یکدرم کوفته و بیخته سفوف سازند
سفوف سورنجان نقرس و مفاصل و عرق النسا را نافع بود صفت آن سورنجان مصری ده درم سنا مکی هفت
درم پوست هلیله زرد مغز بادام [illegible] از هریک سه درم زعفران پنج درم سقمونیا یکدرم قند سفید سی درم و اگر ماده
بلغمی بوده باشد تربد سفید نیم مثقال اضافه نمایند و سقمونیا پنج درم زیاده کنند **سفوف** مفاصل سورنجان پنج درم
سقمونیا یکدرم و چهار دانگ [illegible] یکدرم قند سفید سی درم کوفته و بیخته شربتی سه درم **سفوف** که بواسیر و اسهال
[illegible] و سحج معا را نافع است صفت آن تخم تره تیزک بریان کرده نود مثقال بارتنگ بریان کرده بزرقطونا از هریک

سه درم تخم کرفس بریان کرده گل ارمنی تخم مرو از هر یک دو درم و نیم صمغ عربی یکدرم کوفته و بیخته سویق تخم تره تیزک
و بزرقطونا و تخم مرو سفوف سازند سفوف که نافع است از جهت حرارت جگر و یرقان و نفث الدم و سده
جگر صفت آن ببدانه مغز تخم کاسنی تخم خیار از هر یک چهار درم گل ارمنی گل مختوم گل سرخ و سنبل اصل السوس
از هر یک یکدرم طباشیر سه درم مصطکی دو دانگ شربتی یکدرم با آب سرد سفوف که نافع است از جهت یرقان
و ورم جگر و دق صفراوی صفت آن لک مغسول یک مثقال طباشیر دو درم زعفران یکدرم ریوند چینی دو دانگ
و نیم کافور دانگی شربتی دو درم با شراب تمر هندی یا شراب آلو سفوف حبوط معده را قوت دهد و اسهال
باز دارد صفت آن بلوط شاه بلوط دانه مورد آرد کنار از هر یک ده درم خرنوب نبطی حب الآس از هر یک
بیست درم کوفته و بیخته شربتی سه مثقال سفوف دیگر که همین خاصیت دارد صفت آن دانه مورد تخم حماض
انار دانه صمغ عربی از هر یک سه درم حب الآس بلوط از هر یک چهار درم خشخاش سفید یکدرم کوفته و بیخته شربتی
سه مثقال سفوف دیابیطس صمغ عربی گل ارمنی کلنار سماق بلوط از هر یک پنج درم نشاسته کثیرا تخم کاهو
تخم خرفه از هر یک سه درم صندل سفید یکدرم کوفته و بیخته شربتی سه درم با آب انار مرمش سفوف سرطان سلو را
نافع بود صفت آن سرطان نهری سوخته دو درم طین قبرسی و صمغ عربی خشخاش سفید و خشخاش
سیاه مغز تخم خربزه از هر یک یکدرم کوفته و بیخته شربتی یک مثقال با شراب انار میخوش یا شراب خشخاش سفوف
که سنگ را گداز و مثانه اطفال را پاک کند صفت آن مغز تخم خربزه صمغ عربی صمغ آلو قلت مساوی هم کوفته
و بیخته شربتی سه درم با یکدرم سفوف الملکا که سه مثقال مصطکی عود خام ریوند چینی گل سرخ زیره کرمانی کرویا
رب السوس تخم خیار نعناع از هر یک یک مثقال کوفته و بیخته سفوف سازند شربتی یک مثقال تا دو مثقال سفوف

که خفقان

که خفقان گرم را نافع بود صفت آن گل ارمنی کشنیز خشک از هر یک یکدرم طباشیر گل سرخ از هر یک
سه درم کافور نیم دانگ کوفته و بیخته با دوغ گاو دهند سفوف دیگر که از جهت سرعت انزال که سبب آن
از حرارت بوده باشد نظیر ندارد صفت آن بزرقطونا دو درم تخم خرفه سه درم کشنیز خشک یکدرم
و نیم شربتی یکدرم با شربت سفوف سازند

والله اعلم

که نافع است از جهت یرقان و ورم جگر و دق صفراوی

[illegible]

٢٦١

حکایت از زبان شخص ... در انکار ...

بنگر این رنگین نثار امر الهی   بگذرانت بر طالع و اقبال مه   داستانی طرفه گویم گوش به   صحبت بشنیده گویم بشنو به

در زمان دولت شاه سرفراز   کز برایش عنبرین شد هر گلی   هفت تن زاو لایق منبر گزید   جمله را کسب عروسی ساخته کرد

زهره و از رقص آمد در سما   چون شنید اطلس انبان شدند   حالی بعلم نیز از درگاه شان   سالها پرورده رحمت شان

آمدند از رحمت درویشی   آنکه او را عالم وزیرش گم   هیچکس گفتند از جهان گم   می نماز سبب زخلعت در نعم

چونکه هر یک ساقط شاه مقیم   خلعت و انعام خوب بشنیدیم   تا تو را بی جود زخلعت نکنی   هیچ از ما خواهش خلعت مکن

هست خلعتها زبهر تو بسی   می دهد و در جهان چشم کسی   القصه دادند برخی وعدها   وز عطا دادند برخی نزد ها

زین خبر پس خرم و خندان شدیم   مفخر از خدمت شاه بگذشتیم   بردیم اسباب عروسی بهر شان   می شنیدیم هر زمان زر فشان

گفت با من خود اینک بیا   مژده دادم ز هر تر هوا   یک بگفتا تا که خوشدل بیدم   بود بهار و اسباب خوش ای همدم

دیگر گفتا که رو مجلس چار   واندگر گفتا که رو خاره بیار   آن دیگر بردم ز بهر مجلسی   ساختی بهرم شود اسود وی که

از جهانی و زر نبود قند و شکر   بردم از بهر خانمان سر بسر   ان یکی گفتند برخی نثار   شمع گل دارم از جان ... بیار

هم نبات و حلوا بسیار که   بردم از بهر یکایک ... دیگر   نقل و قند و بادام و پسته ام   کردم انجام خدمت خود تمام

چون بیاوردم تمام اسباب شان   گشت وقت خلعت و انعام شان   آن زمان طالع برابر قدم نمود   باز طاوس شد ما توام نمود

آنکه باشند بر پگاه و عز و شان   و هنرش برتر ز جمله هم از آن   آنکه چون خورشید از بخشش رسند   چرخ گردونش مطیع و بنده شد

آنکه در عهد جهان است از کمال   که بباید وصف قدرش در خیال   آنکه باشد در کمش و با آسمان   قیصر و جمشید و شاهان کیان

آنکه ابر همتش باردعا   در دو گوهر بر تمام مردمان   دست جود او کند در روزگار   بر برابر علو او و ثنا در خیار

نام حاتم که برم با جود او   سعی را با وی رسانم روبرو   که توانم ذکر جودش کنم   قطره را با یم برابر که کنم

آنکه گوهر بخش جهان شه جام   خلعت و انعام دادم والسلام   گرد گنج عطا عطا بر هم   ساخت اندر آسمان در سکنم

مفتخر گردم نمودم سرفراز   گشتم از ابر عطایش بی نیاز   تا جهان باقی است بنده کابا   عز و دولت باد با او هر کجا

نوبت خلعت چو بر آنها رسید   بیکرم از پاره خلعت ندید   پیش چشم هر زمان تاریک شد   رشته عمرم گسستن نزدیک شد

گریه‌ها گفتم کنایه بر همه   هیچ گوشش جمله کردم زمزمه   هم فکندم سوی آتش مرتبه   هم نمودم بر بهانه ای شنیدند

چونکه با تیز دیدم حرفها   با غمر شد جمله پیدا تنها   عاقبت گفتم بهر یک آشکار   خلعت موعود را اکنون بیار

ناگهان دادند فحش بی شمار   که مبر تو نام خلعت زینهار   یک زدم ضرب با ندیم فکار   جای خلعت داد حلقوم فشار

یک بیامد بر رام بسی بزد   دیگری بر پهلوم خشتی فکند   یک به پهلوم بزد چندین لگد   هم بسیم زنده کند اندر گله

یک ز خنجر جراحت بر رویم کند   دیگری شوکت مشغولم کند   یک ز ریشان خود ازجمله ناگهان   هیچ دانه یا بسی ریشان

یک بهوس مشتر بازو شکن   یک بهوس مشتر بازو شکن   تا شدم در فرض مردم از غبن   القصه خدمت نمودم با ثمر

آنکه مضمون خوشتم و از زبان   باشم اکنون جای درگاه ان   آن نگاری که او هر انجم سیاه   سفره صد خوان نمود شاه

قرنی از جاه نشن فخر بران   همچو او در شوکت و زینت بران   جمله شاهان عالم چون غلام   ز بهر گاه حشی نهاده صبح و شام

چون بروز رزم پیروزی از نام   آورد از روی خود و تیغ حسام   پیکر شیران بخاک و خون کشد   جان گرد از تن بیرون کشد

جود او با آسمان شد روبرو   است چون ابر بهار دست او   کف او بسیار و جهان بردهم   است حاتم بخشش او کمتر خادم

گشتم از گنج عطا فضل زمان   باد با او عز و دولت همعنان   آنکه روز بر بزم آن سرکران   هم ز او وصاف خوش باریم زمان

ای که هستی شاه روز از سنبل   جمله شهرها دکان با تو جفل   هستی از هر یک ... تو مقیم   زین صفت باشی جلال الدین نظام

که توانم مرح تو سازم بیان   گشته مدح تو جمله قد ستایان   با چنین زلف و قدار ...   رود در گل افتد و بالا ازاغ

نیست چون خار تو گل در چمن   شکفته غنچه چو لاله در سخن   نو خطان را گویه ستود   روز هیجا در صفوف کارزار

خورسند کنها از جود و ستمکار نو شدم   خرم از ابر عطای تو شدم   ابر جودت گشت برخی زر فشان   باشی با دو عز شاه هر زمان

آنکه از رخ خورده او کشور نشان   سخت صد مه ... از روشنان   هم نگو بر رده از زمی از جد فزون   هم نیاورده برا خلعت کنون

وانکه بگفته طور بر طرف فن   تا در و در لب ز خلعت فن   القصه ابقا که خلعت بر فن   در نیاورده بگویم این سخن

هستم از دل داعی ملکیه مدام   می کنم زین بی زهر بی انتقام   خواستم ... اجابت مضحک تابکنم   زین حکایت بنود خلعت ملتظر

در بستان مضحک کردم بیان   در نظر شود مرا خلعت بدان   هر چه گفته بلکه از کم جملهٔ جمله   هم ندارد در دعا بشنوم کلمه

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

صفت آن

[illegible]

مفرح [illegible]

[illegible]

صفت آن

[illegible]

صفت آن

[illegible]

مفرح [illegible]

[illegible]

صفت آن

[illegible]

مفرح [illegible]

[illegible]

صفت آن

[illegible]

کوفته
و نیم خم شراب
بر آتش نهید و بعد از ان تحلیل کنند
که فرح بخشد تریاقی یکمثقال مفرح [illegible] خورشید
خفقان و وسواس و ضعف دل را سود دهد و جگر و گرده و معده را
قوت دهد و لون را و رنگ صافی کند و نشاط آورد و ماندگی سودای
دفع کند و جهت قوت دل سود دهد و خواص این بسیار است و درین نسخه مختصر نموده‌ایم صفت آن
یاقوت سرخ دو مثقال یاقوت سفید چهار مثقال لعل سه مثقال فیروزه سه مثقال مروارید یکمثقال
عقیق چهار مثقال زبرجد [illegible] مثقال کهربا دو مثقال لاجورد دو مثقال [illegible] یکمثقال
نیم مثقال ابریشم محرق سه مثقال ورق نقره سه مثقال پوست بیرون پسته چهار مثقال [illegible] مثقال
صندل سرخ و سفید و تخم بادرنجبویه چهار مثقال کل سلوی سه مثقال کاوزبان نیم مثقال عصاره [illegible]
چهار مثقال بادرنج دو مثقال درونج عقرب چهار مثقال طباشیر دو مثقال [illegible] نیم مثقال [illegible]
یکمثقال زرورق نقره ورق و دارچینی [illegible] چهار مثقال کافور قیصوری نیم مثقال قاقله [illegible] مثقال سنبل الطیب و [illegible]
و بهمن سرخ و بهمن سفید چهار مثقال [illegible] از زرنباد اصفهانی [illegible] جمع کلاب [illegible] عود [illegible]
بکوبند و [illegible] رب [illegible] را بقوام آرند بادام چون [illegible] جمع کنند و داروها را
مدان ابریشم تریاقی نیم درم تا یکدرم نافع بود مفرح دلگشای معتدل و [illegible] از ان
رابکند و [illegible] قوت دهد و [illegible] ضعف [illegible] صفت آن مروارید ناسفته سه درم
نیم یکدرم [illegible] یکدرم لعل یکمثقال یاقوت [illegible] زر [illegible] مثقال
[illegible] نیم درم [illegible] یکدرم بهمن سفید
دو درم [illegible]

ابزار

هر یک از
یکدرم زرنباد نیم درم یکمثقال
سازج هندی یکدرم درونج عقرب نیم درم
پوست بیرون پسته سه درم پوست اترج [illegible] درم
کاوزبان پنج درم صندل سرخ و سفید ابریشم [illegible] درم کشنیز خشک
دو درم زر ورق و نقره ورق ابریشم نیم مثقال ورق گل سرخ سه درم دارچینی یکدرم
آمله مربی پنجدرم عصاره زرشک ده درم طین ارمنی دو درم تخم خرفه [illegible] درم طباشیر سفید دو درم عود
خام یکمثقال کافور قیصوری نیم درم زعفران دانگی عنبر اشهب نیم مثقال مشک تبتی دانگی و نیم شراب حماض تمر هندی شراب
اصفهانی چهل مثقال شراب به اصفهانی بیست مثقال دارو را کوفته و بیخته بدان سرشته تریاقی یکدرم نافع بود نسخه دیگر کل سرخ
ده درم تخم خرفه نیم درم زرشک پاک کرده شش درم تخم خیار بیست درم تخم کدو پنجدرم طباشیر سه درم مروارید ده درم کهربا دو
ابریشم دو درم ابریشم محرق یکمثقال صندل سفید یکدرم درونج عقرب و کافور ریحی نیم مثقال عنبر اشهب نیم درم مجموع
کوفته و بیخته بشراب حماض و شراب سیب بسرشند از یکمثقال تا ده درم نافع باشد مفرح معتدل کل سرخ ده درم تخم خیارین پنجدرم
تخم کدو پنج درم تخم خرفه شش درم زرشک پاک کرده شش درم طباشیر سه درم کشنیز خشک دو درم مروارید دو درم کهربا دو درم
کافور نیم مثقال درونج عقرب یکمثقال زعفران یکدرم شراب سیب بقدر احتیاج در ان میان سرشته
وارقد ابریشم صندل و ابریشم و عنبر اضافه کنند مفرح یاقوتی خاص و این نسخه معروف است
مفرح صندلی این صفت آن مروارید ناسفته یکدرم درم
کهربا یکدرم و نیم بسد یکدرم
یاقوت
رمانی

بهمن سرخ و سفید ... درم [illegible]

... زعفران ... مثقال ... درم

مفرح یاقوت خاص

... یاقوت ... مروارید ... عنبر ... مشک ... درم ... ابریشم ... بهمن سرخ ... بهمن سفید ... [illegible]

... درونج ... زرنباد ... کافور ... درم ... [illegible]

مفرح دیگر

... کاوزبان ... صندل سفید ... مصطکی ... درم ... [illegible]

... لعل ... بسد ... درم ... صندل سفید ... گل سرخ ... [illegible]

... زعفران ... درم ... مثقال ... [illegible]

نوعی دیگر مفرح یاقوتی

... یاقوت ... مروارید ... عود ... کاوزبان ... درم ... [illegible]

... ابریشم ... بهمن سرخ و سفید ... درونج ... درم ... [illegible]

... صندل ... سعد ... مصطکی ... درم ... [illegible]

... عنبر اشهب ... کاوزبان ... [illegible]

کافور ... درم

مثقو ... درم

شونیز ... درم ... دو درم ... [illegible]

ضماد یالیلک ازین هر یک مثقال روغن ... [illegible] ... و

کرفس ... کتیرا ... سفید بهمن ... نافع بود **مفرح دوا المسک مستعمل**

... لسان الثور ... ازین هر یک ... مثقال بهمن سرخ و ... [illegible]

نبات ... اسود ... زرنباد و درونج عقرب ... ازین هر یک ... درم ... [illegible]

... درم فلفل و دار فلفل زنجبیل ازین ... نافع بود **مفرح دوا المسک**

صفت ... [illegible] ... ابریشم مقرض ... ازین هر یک ... درم بهمن سرخ و سفید ... درم

صفت آن مروارید نا سفته و کهربا و بسد ... ابریشم مقرض ... ازین هر یک ... نافع بود **و در مرح**

سفید و سنبل الطیب و قاقله و قرنفل ... ازین هر یک ... درم ... زنجبیل و دار فلفل ... بمثقال ... [illegible]

اگر ... زرنباد و درونج عقرب ... **صفت آن** سنبل الطیب ... درم

نوعی دیگر زرنباد و درونج عقرب و قاقله و قرنفل ... [illegible]

و ساذج هندی و سنبل الطیب ... عسل ... [illegible] ... درم ... هندی

یا دارچینی مجموع ... زعفران ... درم ... [illegible] ... مجموع

دوا المسک تلخ و ساذج هندی ... درم ... [illegible]

و یکجا ازند

وبالا ... [illegible]

کنند و با ... [illegible] ... [illegible] ... و بیرون

شربتی ... درم ... **مفرح معتدل نافع دیگر** ... **صفت آن** بهمن سرخ و سفید ... درم ... مثقال

... مثقال ... نافع بود ... ابریشم ... عود خام ... درم

... کاوزبان و ... ازین هر یک ... درم ... [illegible]

با ... کاوزبان ... درم ... ازین هر یک ... مثقال ... [illegible]

و پوست ... مجموع ... [illegible] ... سفید ... درم

دو ... مثقال ... **مفرح نوع دیگر** ... بهمن سرخ و سفید ... درم

سفید ... مثقال ... زعفران ... درم ... [illegible]

حل کنند و ... بهمن سرخ و کاوزبان ... درم ... [illegible]

صفت آن ... سفید و بهمن سفید و ... صندل سفید ... درم ... [illegible]

... درم ... نیلوفر ... [illegible] ... بقوام

اورند

ودرروها
بران برشند شربتی
یکدرم نافع بود مفرح بردو نوع دیگر صفت آن
خفقان وضعف دل گرم را سود دهد بود وکل ارمنی ازهریک دو درم
مروارید نا سفته ولولو بادبند سوخته وکاوزبان شتربطلب شند شربتی یکدرم
طباشیر یکدرم شک ترک نیم دانک قند سفید ده درم کوفته بیخته بگلاب سرشته کرده وبنیت زیاده کند وبحو دقام
سوده دارد مفرح دیگر از مجرب مؤلف قوت دل ودماغ ومعده وجگر بدهد وقوت کرده ... دو درم بادرنجبویه یکدرم ... سیب
آورد ومی نخواهد وباه را قوت دهد وآرشیهای ماده کند وباه را قوت دهد صفت آن ودرونج درم
ورشته ازهریک چهار درم زعفران ومصطکی ازهریک درم بهمن سرخ وسفید ازهریک چهار درم ساد بج هندی دو درم
زنجبیل ودارفلفل ازهریک یکدرم پوست اترج سه درم ورق طلا ورق نقره درم سعد هندی یکدرم الیحوب العلب ولسان العصافیر
وبنیلک ازهریک درم عنبر اشهب دو درم شک ترکی سه درم لعل یکدرم مروارید ناسفته دو درم کهربا وبسد ازهریک
یکدرم ودو وزن ادویه عسل کنند واگر قند خواهند سه وزن ادویه واگر معجون خواهند چنانکه برنج کنند بسیب درم
روغن بادام وادرو ماز الوفیه بیخته بدان بچربند وبسرشند واز قند خواهند سه وزن ادویه چنانکه پخته شود ده درم
خفقان بادویه بلبند وبه بزند ودران میان کنند شربتی بقدر حاجت
مفرح یحیی نوع دیگر ونقل وخولنجان وبسباسه
وقاقلیه بوا ورق
وزنجبیل

وکاوزبان

وکاوزبان
ودرکیل الهی برکت درم
قرنفل چهار درم جوز الطیب ... ازهر
وبهمن سرخ وسفید وحصی الثعلب وفاشینک
ودرونج عقرب ازهریک پنج درم عاقرقرحا ومصطکی وورق گل سرخ ومروارید
ناسفته ازهریک درم شک ترکی نیم درم لعل یکدرم وبسد وکهربا ازهریک درمی عنبر اشهب
دو درم یاقوت کبود نیم درم زعفران سه درم زر ورق ونقره ورق ازهریک نیم مثقال جوز الطیب سوده
سی مثقال پوست اترج سه درم سعد هندی دو درم قند سفید بکمن والعسل خواهند شربتی بقدر احتیاج مفرح یحیی
نوع دیگر وادرم نیم شوب البسیت بکوبند بیخته وزیر لعل وبسباسه ازهریک پنج مثقال زعفران سه مثقال
جو زر اعظم غرب سوده ده مثقال قند سفید بچاه مثقال والعسل خواهند عسل کف گرفته مثقال ... صفت
کوفته بیخته بدان بسیر شند شربتی یکدرم تا مثقال نافع بود معده ماشرا باریخ العاصفین نوشته ... صفت
باه را قوت دهد وبنیت را زیاده کند وارده وبنیت ودل ودماغ را قوت دهد وخوبو طعام اورد
آن شقاقل وبهمن سرخ وسفید وبوزیدان وسورنجان مصری وبسباسه وقرنفل وقصب کاوجوان
خلنک کرده سوده وحب الزلم وتودری ... خلوده وتخم الجزر وتخم جرجیر ...
ولسان العصافیر وخولنجان وقاقله وکبابه وتخم
وزنجبیل شلجم ودارفلفل ... ازهریک

سرخ و سفید و ورق و قرنفل و جوز بوا و صندل سرخ و سفید و صمغ
سفید و دوقو و زبان و ورد و حماض از هر یک یک درم تودری زرد
بویا و ارمنی سفید و دو درم سره سقنقور پانزده مثقال خصیة الثعلب
و سرخ از هر یک چهار درم کبابه و زنجبیل و سعد هندی و کمم از هر یک ده درم و دار چینی و زرنباد و بکلی مصطکی
و زعفران از هر یک پانزده درم کبابه و زرنب و لوبا و بسباسه و دار فلفل از هر یک یک درم مروارید ناسفته
و کرویه و تخم گزر و ساذج هندی و جوز بوا و سنبل الطیب ده درم اول یک درم و بهم یاقوت رمانی
پنج درم عنبر اشهب ده درم مشک ترکی یک مثقال و بهمن سرخ و کرده و پشت را قوت دهد و بدو نشانه
جو و اعظم اعلی صد مثقال عسل بقدر حاجت معجون البوب قوی می‌خوانند طاقت تمام آرد و تنجه
با سکر و اندازه بلغم و رنگ و لعوط تمام آرد و دل و دماغ را قوت دهد و مغز گردکان و مغز حب فلفل و تخم
مویز و مغز فندق و مغز بادام و مغز حلغوزه و مغز بادام و مغز حب الزلم و مغز کنجد و بیخ باد نجینک و عنبر اشهب
مغز و دار چینی و شقاقل و بهمن سرخ و تودری سرخ و سفید و مغز حب الزلم ... از هر یک دو مثقال زرنباد و درنب
از هر یک پنج مثقال زنجبیل و خصیة الثعلب و بهمن سفید از هر یک دو درم خولنجان و قضیب کاو و تقره
و جاوشیر و زنجبیل و قرنفل و بسباسه و تخم کاو زبان و تخم کتان و مروارید ناسفته از هر یک
محلول از هر یک سه درم کاوزبان و لسان العصافیر و درونج محلول از هر یک دو مثقال
نخود درم لسان العصافیر و درونج عقرب مثقال عود خام ده درم
مشک ترکی بهم مثقال عود
زعفران یک درم
مصطکی

دو مثقال

دو مثقال
یاقوت کبود یک مثقال
قند سفید یکمن و از عسل خواهند بهمن سرخ معجون
جامعیت این معجون بسیار است اما مفرح و مقوی دل و دماغ را قوت
اسرار الاطبا جامعیت این را باید که زیاده کند و بجا معجون بکار برند دو درم استعمال کنند بعد از
سفید سر گرفته شود و اول باید که زیاده کنند و گرده را زیاده گرداند و ضعفهای اعضاء رئیسه را ببرد و ثبتی
و بدو نشاط زیاده آورد و قضیب را محکم دارد و نقصان منی از جماع و سفید و جوز و تودری
جامعیت با زرق النسا و بهق شش درم و نقصان جامعیت و خصیة الثعلب و بهمن سرخ و سفید و فلفل
از سه درم با سه مثقال نافع بود صفت آن شقاقل و خولنجان و خصیة الثعلب و حب البان و حب الصنوبر و
سرخ و سفید و لسان العصافیر از هر یک سه درم سره سقنقور سه مثقال حب سفید و حلبه از هر
سفید و مغز تخم خربزه و مغز تخم خیارین و تخم گزر و تخم بیاز و تخم شلغم و تخم انجره از هر یک دو درم
تخم ترة تیزک و تخم شبت و تخم کرفس و تخم گندنا شامی که دادرد و قوی است و تخم جیون و حب قرنفل از هر یک
با رحیل و مغز بادام و مغز پسته و مغز حب صنوبر کبار و مغز حبة الخضرا و مغز حب القطن و کنجد سفید از هر یک
هفت درم دار چینی و قرنفل و سنبل الطیب و اسارون و لبیاسه و کبابه چینی و سعد کوفی و قرفه و
دار فلفل و جوز الطیب و دار شکر و عود خام و عنبر اشهب و زعفران از هر یک یک مثقال مشک
نیم دانگ و نیم زنجبیل و تودریان و قط شیرین و مغز الزلم و درونج عقرب از هر
دو درم از و بهیار را با هم کوفته و بیخته و مغزها را با هم کوبند و عنبر
اشهب و مشک و زعفران را باسه
بعد از آن
خشت

عسل کف
کرده بسرشند و در
ظرفی کاشی یا چینی نگاه دارند و ازان
معجون بان درین خواص که ذکر کرده شد آزموده و مجرب
گفته اند معاجین بنابر جهت باه ... ترکیب کرده اند بیارید

معجون سقنقور نوعی دیگر **صفت آن** بهمن سرخ و بهمن سفید و شقاقل مصری و قرنفل و دارچینی و زرنباد و نعل
وقاقله صغار و کبار و سنبل الطیب و ... ازهریک ده درم ... یازده درم قصب الذریره
اما بهمن زرین نباشد و ... دارد و قاقله صغار و کبار خصیة الثعلب ده درم ... سقنقور ... و تخم انجره هریک ده درم ...
و بسباسه و لسان العصافیر ... ازهریک ... و سعد و کبابه و سنبل ... ازهریک ده درم ... [illegible] ... خولنجان و دار فلفل ... ازهریک پنج درم ... مثقال ... ده درم ... مثقال ... استعمال کنند
وبسباسه و لیکا و چینی و عنبر اشهب ... زعفران ازهریک نیم مثقال ... یکدرم ... [illegible]
ومصطکی و ساذج هندی ... و عود خام و تخم ترب ... جوز بوا ... ازهریک ... داده ... و ضعف قلب
خشک کرده پنج درم ... یکدرم ... زنجبیل ... و ... ازهریک ... سودا و درد معده
لعل یکدرم و نیم یاقوت ... دو درم قند سفید یا من ... تا ... بیارند ... و مفاصل و درد معده
سی مثقال و عسل بادام ... این معجون را مفرح مجرب خوانند و خاصیت ... وباه و ... وجع ... و ... مفاصل ... نافع

معجون جوارش حکیم ... این معجون ... و وجع ... و تاریکی چشم ... و ... ازهریک یکدرم
و جنون و نسیان و دوار و ... وصداع ... و ... ازهریک ... **صفت آن** ... خبث الحدید ... ازهریک یکدرم
و دوار ... و ... و ... الفار ... و بسباسه ... حب البان
شونیز ... و ... و ... ازهریک ...
زنجبیل ... و عود البلسان ...
سعد ...

دبلیخ

و بابونج
و مصطکی ازهریک ... درم
یکدرم ... و وج و زرنباد و درونج عقربی و سنبل
... و قاقله ... و بسباسه ... ده درم ... سعد ... جوز بوا
... ازهریک ... درم ... و سه درم ... خام ... ازهریک یکدرم ... و ... درم ... سنبل الطیب
... و نیم ... ازهریک ... و ... بسرشند و ... قصب الذریره ...
الطیب ... ازهریک ... و ... سعد ... و ... ازهریک ... ازهریک ... قصب ...
... سفید ... و ... ازهریک بادام ... ازان ... این معجون ... نیم ...
درم بلیله سیاه و بلیله ... ازهریک ... مثقال
هندی ... درم مجموع کوفته و بیخته ... روغن بادام ... این نسخه ... و ... ازهریک
بعد ازان استعمال کنند با خماط **معجون ... ای** ... زیاده کنند ... **صفت آن** ... و ... سفید ازهریک ...
بعدازان ... و اعصاب و ... زن کنند ... مثقال ... و ...
... کرده ... و ... ازهریک ... و لب الالباب ...
... بیرون آید ... یکدرم ... و ... ازهریک ... نیم ...
ونیسون و بهمن سفید ازهریک ... و اسارون و مصطکی ... خواب ... و ... مجامعت
ازهریک نیم درم ... و ... کنند ... و ... و ... ازهریک ...
بانیم چندان عسل کف گرفته بسرشند **معجون عطایا** جهت ...
... مثقال آب ... بخورد ... لبان ذکر و علک رومی و ... و شهد ...
صفت آن ... ادویه ... و علک ... دو مثقال ...
و ... عسل ... وزن ادویه ...
... سرده

غذا را
دو نوبت کباب **معجون نوعی دیگر** که جهت [illegible] خاصیت [illegible] از هر یک ده درم
بود بسباسه و کبابه و شونیز و لسان الثور از هر یک نیم درم مجموع کوفته با عسل خولنجان
دارد بلوط و کباره و نانخواه از هر یک سه درم شیر خشک دو درم مجموع دو نوبت بیاشامد **صفت آن** کباب چینی
کمون کرمانی و نانخواه سیاه از هر یک سه درم و غذا کباب و منفعت [illegible] اورده [illegible] مثقال
بلیله زرد و املج مقشر و بلیله سیاه از هر یک دو مثقال با مداد و شبانگاه [illegible] تمام [illegible] و زن عسل [illegible]
عسل کف گرفته [illegible] بخورد و در ورع [illegible] از هر یک درم **معجون البوب** [illegible] و دماغ را قوت دهد
معجون دیگر که منع [illegible] و دفع الطیب و خصیة الثعلب و مصطکی و نانخواه [illegible] و نعوظ تمام آورد و مجامعت [illegible]
و فوفل و قرنفل و جوز الطیب و غذا الکباب با آب گوشت [illegible] و مصطکی [illegible] فلفل و مغز [illegible] از هر یک دو درم
یا دو درم مفید باشد و غذا [illegible] کرده و بشت **صفت آن** [illegible] و مغز فندق و مغز پسته و مغز حب الزلم و لبان [illegible] و سنبل الطیب
و نشاط زیاده کند و منی بیفزاید [illegible] و مغز چلغوزه و مغز تخم خربزه و مغز حب [illegible] و لسان العصافیر و ایرسا و قاقلة
و قسط [illegible] و دارچینی و زنجبیل و شقاقل مصری از هر یک [illegible] و مصطکی [illegible] و سنبل و بهمن و خصیة الثعلب
و مقل [illegible] و خولنجان و شقاقل مصری [illegible] و تودری [illegible] سفید و تخم شلغم از هر یک نیم درم خصیة الثعلب
کبابه و قرنفل و خولنجان و بهمن سرخ و سفید و تخم [illegible] و تخم انجره و تخم [illegible] از هر یک [illegible] و تخم [illegible]
از هر یک سه درم [illegible] و تخم شلغم و تخم [illegible] و تخم [illegible] دو مثقال [illegible] کرده بسوده [illegible]
قند سپید و جب [illegible] چهار درم
مغز دماغ

[illegible] بر کرد و [illegible] و [illegible] تمامی
و [illegible] بپوشان [illegible] عسل [illegible] جهت [illegible] حاجت
و [illegible] از [illegible] و اینها [illegible] **معجون البوب** [illegible] که دو جوب
دارفلفل [illegible] و [illegible] و از [illegible] و سعد [illegible] و دار حب الزلم و [illegible]
و مثقال [illegible] و [illegible] تمام آورد [illegible] و بوزیدان [illegible] و مغز [illegible]
[illegible] و دماغ را قوت دهد و مغز پسته و مغز فندق و دارچینی و مغز چلغوزه و [illegible] و بهمن سفید
و آن است که منی بیفزاید [illegible] و [illegible] و تخم انجره و تخم [illegible] و لسان العصافیر [illegible] و بلبوس
صفت آن ورق گل سرخ و تخم شلغم و تخم گزر و شقاقل مصری و خولنجان و بلبوس از
[illegible] و تودری زرد و سرخ و تخم [illegible] و خصیة الثعلب [illegible] آنست که منی بیفزاید
[illegible] و کندر [illegible] و بهمن سرخ و دارچینی و [illegible] **نوع دیگر** خاصیتش جبل
زنجبیل و دارفلفل و کبابه و بهمن [illegible] یک مثقال [illegible] ده درم و مغز فندق و مغز چلغوزه [illegible]
[illegible] با عسل بقدر حاجت [illegible] **صفت آن** مغز پسته [illegible] و تخم [illegible]
و نعوظ تمام آورد [illegible] و قوت [illegible] و لسان العصافیر و حب [illegible] و تخم [illegible]
از هر یک [illegible] و [illegible] از هر یک ده درم [illegible] از هر یک چهار درم
از هر یک [illegible] و کندر [illegible] و بهمن سرخ و سفید و تودری سرخ و زرد از هر یک [illegible] مثقال [illegible]
هر یک [illegible] و کندر [illegible] بهمن سرخ و سفید [illegible] یک مثقال [illegible]
و تخم گزر و تخم شلغم و تخم [illegible] از هر یک [illegible] عسل [illegible] و نعوظ تمام آورد
نوع دیگر خاصیت وی آنست که گرده را قوت دهد **صفت آن** مغز بادام
و منی بیفزاید و مغز پسته

۲۷۰

بنفشه [illegible] از هر یک [illegible] تخم [illegible] درم [illegible]

[illegible] مثقال از هر یک [illegible] تخم [illegible] از هر یک [illegible] بعض [illegible]

[illegible] معجون [illegible] مثقال از هر یک سه درم تخم [illegible] از هر یک [illegible] و این معجون [illegible]

[illegible] سفید از هر یک [illegible] از هر یک [illegible] درم [illegible] و این معجون [illegible]

معجون برود الباه

[illegible] مثقال نافع بود [illegible] تخم [illegible] درم [illegible]

تخم [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible]

عسل سه وزن ادویه [illegible] **صفت آن** تخم [illegible] درم [illegible]

و درین [illegible] نافع است [illegible] معجون [illegible]

[illegible]

معجون فلاسفه [illegible]

[illegible] **صفت آن** [illegible]

[illegible] مزاج [illegible]

[illegible] این معجون [illegible]

[illegible] عسل [illegible] وزن ادویه [illegible]

از هر یک ده درم [illegible] عسل [illegible]

معجون نوشدارو [illegible] **صفت آن** [illegible] درم [illegible]

[illegible]

از هر یک [illegible]

[illegible] درم [illegible] فلفل [illegible] از هر یک [illegible]

[illegible] از هر یک [illegible] مثقال [illegible]

[illegible] اضافه [illegible] **معجون [illegible]**

[illegible] مثقال [illegible]

[illegible] از هر یک [illegible] دو درم [illegible]

[illegible] **صفت آن** [illegible]

[illegible] تریاق [illegible]

[illegible] فالج و لقوه [illegible]

مزاج [illegible] معجون [illegible] ده درم [illegible] مثقال [illegible] نافع بود [illegible]

و دار فلفل [illegible] از هر یک [illegible] عسل [illegible] مثقال [illegible] مزاج [illegible] این معجون

شطرج هندی خردل از هر یک [illegible] عسل [illegible] و دفع نسیان [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] حفظ و ذهن [illegible] زبان [illegible]

شود [illegible] سودمند بود [illegible] **صفت آن** فلفل سفید

[illegible] استعمال [illegible] **معجون فلونیا فارسی** [illegible] درم افیون

[illegible] نافع است [illegible] و دماغ را [illegible] از هر یک [illegible] زعفران [illegible]

[illegible] ده درم [illegible]

ابارز

وبعضی طلیها محکم کنند

طلاین مختوم ده درم [illegible] فرفیون

سنبل الطیب [illegible] وعاقرقرحا [illegible] یکدرم [illegible] از هر یک [illegible] شوند

از هر یک ده درم مشک [illegible] مروارید ناسفته [illegible] عسل کف گرفته [illegible] مداومت [illegible] قدر

از هر یک نیم درم [illegible] کوفته و بیخته [illegible] با سه چندان [illegible] خواهد بود [illegible] و درد دندان [illegible] جوان کند

عقوبا از هر یک [illegible] مجموع [illegible] سودمند بود و درد [illegible] سنبل الطیب و

نیم مثقال کافور و دارچینی [illegible] استعمال کنند [illegible] قولنج [illegible] انیسون و [illegible] فرفیون از هر یک

وبعد از شش ماه استعمال [illegible] معجون فلونیا رومی [illegible] انیسون ده درم [illegible] بلبان [illegible] وبعد از

بیاید که فلونیا رومی [illegible] ساکن کرداند [illegible] عاقرقرحا [illegible] عسل کف گرفته [illegible] بسرشند وبعضی

[illegible] ساکن کند و سرفه و صداع ساکن [illegible] هندی [illegible] خندان [illegible] تخم کرفس [illegible] ودرد دندان

خنده ساکن کند [illegible] تخم کرفس [illegible] کرده باشد [illegible] کرده باشد [illegible] معجون [illegible]

[illegible] چهار درم [illegible] روغن بلبان [illegible] قولنج و درد [illegible] معجون [illegible]

یکدرم دارو [illegible] کوفته و بیخته [illegible] تا سه سال [illegible] مثقال

شش ماه استعمال کنند [illegible] معجون [illegible] تا سه ماه [illegible] قولنج نیم درم [illegible] افیون ده

اطبا بهم قوی کنند [illegible] نافع بود [illegible] از هر یک [illegible] مثقال مجموع کوفته

چون [illegible] عظیم [illegible] فلفل سفید [illegible] فرفیون از هر یک [illegible] وزن [illegible] معجون [illegible]

کرداند و قطع خون کند [illegible] وعاقرقرحا [illegible] بسرشند وبعضی [illegible] استعمال کنند [illegible]

زعفران پنج مثقال سنبل الطیب [illegible] عسل کف گرفته [illegible] سودمند بود [illegible]

وبیخته باد و چندان [illegible] بعد از شش ماه [illegible] نوع دیگر [illegible] از همه نوع [illegible]

بود

[illegible]

[illegible] وبا [illegible]

[illegible] دوالمسک [illegible] بود [illegible]

[illegible] درم [illegible] سنبل [illegible]

ایا [illegible] فلفل سفید [illegible] عسل [illegible]

رومی [illegible] عسل [illegible] کرده [illegible] خندان [illegible]

[illegible] درم [illegible] کوفته و بیخته [illegible] افیون [illegible] مثقال [illegible]

[illegible] زعفران [illegible] افیون [illegible] وبعضی [illegible]

[illegible] از هر یک [illegible] ده درم [illegible] معجون [illegible]

از هر یک [illegible] ده درم [illegible] زنجبیل [illegible]

[illegible] سنبل الطیب [illegible] فلفل [illegible] از هر یک [illegible] ده درم [illegible]

[illegible] زنجبیل [illegible] سنبل [illegible] از هر یک [illegible] زعفران [illegible]

[illegible]

[illegible]

معجون [illegible]

صفت آن [illegible]

[illegible]

معجون [illegible] البیوه [illegible]

مجربست [illegible]

صفت آن

[illegible]

صفت آن [illegible]

معجون [illegible]

صفت آن [illegible]

معجون [illegible]

مجربست [illegible]

صفت آن

[illegible]

دیگر [illegible]

صفت آن

[illegible] فلفل [illegible]

[illegible] العفص [illegible] سنبل الطیب ده درم [illegible]

[illegible] زعفران [illegible] ده درم [illegible]

معجون [illegible] [illegible]

صفت آن [illegible]

[illegible] درم [illegible] ده درم [illegible]

باب [illegible] فی الجوارشات جوارش [illegible]

[illegible] ده درم [illegible]

[illegible] جوارش [illegible]

جوارش [illegible]

[illegible] منقطع شده باشد [illegible]

[illegible] بغایت [illegible] **صفت آن**

نافع بود و مجرب [illegible] تخم [illegible] دو مثقال [illegible] زعفران [illegible]

[illegible] مصری [illegible] فلفل [illegible] زنجبیل [illegible]

[illegible] یک مثقال و نیم [illegible]

[illegible] بغدادی [illegible] مثقال

از هر یک یک مثقال [illegible] ده درم [illegible] عسل [illegible]

از هر یک پنج مثقال [illegible] از هر یک [illegible] بغایت [illegible] خمیر کنند [illegible] مثقال

[illegible] بعد از آن [illegible] بخورند و غذا

این کتاب استعمال می کنند [illegible] کرده شده

[illegible] کاشی [illegible] محکم کنند [illegible] العسل [illegible] کاسه [illegible]

[illegible] مثقال آب [illegible] باشند خورند و این جوارش [illegible] مزاج را دفع

شربتی یک مثقال [illegible] روغن گاو [illegible] روز [illegible]

دو نوبت [illegible] **جوارش [illegible]** [illegible] سیاه

بغایت مجرب است [illegible] صافی کند [illegible] بلیله کابلی و هلیله [illegible] سنبل الطیب

کند و باه را زیاده کند [illegible] دو درم بود **صفت آن** [illegible] فلفل [illegible] از هر یک ده درم

استعمال کنند [illegible] زنجبیل [illegible] تخم [illegible]

[illegible]

کرده و دفع کند و بسیار مجرب است [illegible] صفت آن [illegible] بعد از طعام [illegible]

[illegible] باید [illegible] روغن [illegible] مثقال [illegible]

زعفران فلفل سفید دارفلفل [illegible]

درم قند بوزن ادویه مجموع کوفته و بیخته بعسل کف گرفته سرشته [illegible] خاصیت این بسیار است [illegible] صفت آن [illegible]

[illegible] جوارش عنبر [illegible] خولنجان [illegible]

شاید خورد [illegible] مثقال [illegible]

[illegible]

وبفلغ ... تودی زاید ودم ... وکرحنج ... وتخم

وتخم بیاره وتخم کاسنی وتخم کرفس ... ده درم ... هلیله ... کاوزبان ... ده درم ... وداروی

تا تخم وتخم کرفس از هر یک ... مثقال ... کرده سه وزن ادویه ... درهم وبعد از ان ...

از تخم وکاف پاک کنند و ... آب کش نوبتند تا غلیظ شود و باید ... این جوارش بسیار است جوارش عنبری صفت ان

دردولت ... صافی ... کاسنی کنند شربتی سه مثقال نافع بود وخاصیت این جوارش ... وقرنفل ...

بدان ابتر بسند و ... زنجبیل از هر یک ... مثقال ... وزن داروها قند سفید اضافه کنند و بعسل کف

مجامعت را قوت ... باه را زیادت کند و دل را قوت دهد ... جوارش بلغمی ... سود مند است ... بری

قاقله وبسباسه ولسان ... چهار مثقال ... عنبر ... نافع بود جوارش کمونی صفت ان زیره کرمانی

دارچینی عنبر اشهب ده درم روغن بلسان چهار درم ورق طوب ... این را معجون رومی کویند ... سداب

کرفته بستند تری ازین جوارش ... انیسون ... بلغم بود و زایل کند و ... فلفل سی درم زنجبیل چهل درم ورق ... یک مثقال

معده ... بلغم و سودا ... کرده از ان ... در سایه خشک کرده ... عسل کف کرفته بسند تری ... قطعا بجوانند

در سرکه جوشانیده یک شبانروز بعد از ان ... عمل آرند ... نافع است ورق

خشک کرده چهل درم بوره ارمنی ده درم مجموع کوفته ... معاجین وجوارشات ... زنجبیل چهل درم ... ودارچینی

تا دو مثقال مناسب بود و بهر معاجین ... فلفل سی درم ... ده درم ... سنبل الطیب ... مصطکی

صاحب مزاج ... جوارش کمونی کبیر ... چهل درم بوره ارمنی ده درم سنبل الطیب ... کوفته

جوارش کمونی کبیر زیره کرمانی ... سداب خشک ... وقرفه ... از هر یک ... چهار درم ... با سه چندان عسل

کرفته

کرفته بستند تری یک مثقال

تا دو مثقال نافع بود جوارش ... سفوف ... وبوی ... ودار فلفل زنجبیل

سود مند است ... ضعف معده ... خفقان ... وقرنفل ... زعفران ... ده درم

صفت ان ... سه درم ... عود ... قاقله ... وجوز الطیب ... صفت ان جوارش ...

ودار فلفل از هر یک ده درم دارچینی سه درم ... ترکیب کند ... شربتی یک مثقال ...

قند سفید بوزن ادویه مجموع کوفته و بیخته بعسل کف کرفته بسند شربتی ... قوی ...

قوت معده بدهد و اشتهای طعام بازدید آورد و بادها بشکند و بوی دهان خوش کند ... زعفران از

قرنفل جوز بوا دار فلفل ... دارچینی خولنجان زنجبیل از هر یک ... درم ... مصطکی عود هندی ...

کنند و استعمال نمایند بقند سفید بود جوارش مصطکی باه را قوت دهد و شهوت زیاده کند ...

صفت ان قرنفل جوز الطیب ... لسان العصافیر ... زنجبیل ... مصطکی ... قند وکلاب

هر یک سه درم قاقله ... یک مثقال ... کند ... جوارش ...

در یکدیگر ... کفایت ... بود ... نافع بود ... اشتهای طعام

وبعد از ان ... جامعت را قوت دهد وضعف کرده ... انیسون ... تخم کرفس از

مثل ... کنند ... سنبل الطیب ... زنجبیل ... ودارچینی ... مصطکی ... کرفته

بازدید آورد ... صفت ان ... زیره کرمانی ... چهار مثقال ... با قند سفید ... عسل کف

هر یک یک مثقال ... وعود هندی از هر یک ... کوفته وبیخته ... بستند تری یک مثقال

تا دو درم

نافع بود اطریفل صغیر
و مجرب بود و قاقله کبار دو درم سنبل الطیب پنج درم و دو درم عود خام
و قرنفل سه درم زعفران یک مثقال و سنبل الطیب یک درم و دهن اطریفل کبیر
خام پنج درم مصطکی سه درم بسباسه سه درم نبات یکمن نبات را بقوام آورند و بعد از آن
دو درم مصطکی سه درم زنجبیل یک درم دارفلفل یک درم و درونج دو درم نبات یکمن نبات را حل کنند و بیاب زنند و ثقال دو درم
پوست اترج پنج درم پوست اترج دو درم و عود بسباسه یک مثقال نبات حل کنند و مصطکی
و قرنفل و دو درم عود خام پنج درم پوست نبات یکمن جوارش عنبر سود عنبر را بعد از آن اندازند و ابریشم در آن اندازند جوارش مصطکی
بیخ درم پوست اترج یک درم نبات ایدر بیست سه درم و عنبر اندازند که مفید است و نافع و نیک بود که بر سنگ
کمرند و چنانکه رسم است بیرانند باید درو و دارند و استعمال کنند و از آن لختی زده باشند و نیک بود چون
بر روی سنگ نرم زنند و بکار برند و او را سحق کنند و از آن شیر زده باید که نیم درم شود و
قند سفید یکمن و مصطکی را در آب کنند و در آب دون کرم بود که مصطکی بر آن قوت دهد و سود مند بود
بریزند مصطکی در آن اندازند و از بغایت گرم بود و استعمال کنند که بغایت نافع است و سود مند بود
مصطکی بکار برند بعد از آن بر سنگ ریزند و بکار برند از دهان باز دارد اطریفل کوچک
بود سردی معده و جگر و باد و بلغم را دفع کند و آب رفتن از دهان باز دارد صفت آن بلیله کابلی
جهت ارضای معده و رطوبت آن و بواسیر دفع کنند و دهن را نیکو کند و بجهت بار و غن بادام
و بلیله سیاه و پوست بلیله زرد و آمله مقشر و پوست بلیله از هر یک ده درم کوفته بیخته اطریفل
چرب کرده باسه چندان عسل کف گرفته برشند و بعد از دو ماه استعمال کنند و قوت این اطریفل
تا سه سال باقی می ماند و شربتی از یک مثقال تا دو مثقال نافع بود و مجرب است بلیله
شربت پوست بلیله کابلی پوست بلیله سیاه
و آمله مقشر و بلیله
و شکر سفید

فلز

شکر سپید ابریشم بلیله
سیاهی ابواب صفت ... و برگ نقره و نیم عسل کف گرفته ... مثقال دو مثقال
سه درم کرده با سه چندان عسل کنند شربتی یک مثقال تا دو مثقال نافع و مجرب
برگ روغن بادام و بعد از دو ماه استعمال کنند که از بهر معده و تقویت دل و جگر و ضعف مرض صفت آن
کوفته بیخته سود آنکه از ابتدا بعده بود و جهت ضعف دل و جگر ابریشم و سیب و گلاب
نافع است جهت صداع که از بخار معده بود و سود مند بود و گلاب خواهد ابریشم را با شکر بیک سیر بجوشانند تا بقوام آید
و مجرب است شراب صندل سود مند بود مثقال و گلاب یکمن ابریشم از آن کنند که از آن یکمن شکر
بسیار بود صندل مقاصری و لیموی بیاید یا باید بیست مثقال و قند صافی کرده باشند و از گرم برتر لیمو
آب خورده باشد که هر کدام یک درم باید و گلاب خواهد بود که باشد بعد از شکر تا جوش خورده باشد
مسطور باشد که بجای ده درم صندل یا چهل درم باید و گلاب از او بود و ممکن است که از آن کنند قوت آن قوت دهد
کرفوان خورد و از هر کوفته باشند و از بیست مثقال صندل تا بیک نوع که بنوشند و قوت مجامعت و دیگر
و خاص و صندل آلت است از آن مستعدان شوان ساخت که در ماه اول آب کنند از علت و قوت دهد سفید چوب
و باه را امید و بعود آورد و منی زیاده کند و مثانه را ابکار سازد و بعد از آن بسایند و بجوشانند و بیچ اندازند از آن
صفت آن بسایند بخورد یکمن و ریج من آب ریزند تا بار دوم کیلو و گلاب آید و بعد از آن ... یک درم زعفران
و روغن و روغن بجوشانند تا یکمن و نیم آید و قرنفل و سنبل الطیب از هر یک ... استعمال کنند شربتی
سه کرده بیخته بریزند و دارچینی و خولنجان تا بقوام آید و گرم بود که گرم آید و سود دارد
یکمن و نیم عسل کف گرفته و مصطکی ... بعد از غذا و بعد از غذا ابریشم ... اندر آن باید و دو کارد
شربتی نیم درم ... مجموع کوفته بعلو کنند بیشتر از غذا و بعد از غذا ... اندر آن اندازند تا سحق شود در
پنج مثقال ... سرد ملایم ... جلاب الدم بیخ الدم ... علت اندر آن اندازند و تا سحق شود در
بنبه دو و در برنجالستر گرم اندازند و چون خشک شود در
قطر ان لود ا

طلب آن کنند وارد
دارد و در ابتدا حفقان بود
و ابتدای زکام باشد و صداع سودا صداع
و حرارت آن کند و تغیّر روی و دل
و از استفراغ مانع دردی که خوردن و حرکتی

در صداع ورم دماغ و علامت آن که صداع عنیف و نبض قوی
صداع در دنباله بود و رگ بد علامت صداع تریاق و قوی
با سر و آن از خون باشد و بشره علامتها سرخی دهان و حفقان
و چشم بود و از سرد اگر شرب آب جوش عناب و شربت و گل
و خیری با برد خوردن و هم چون شربت البو بنفشه با مغز بادام
و غذا مزوره چون بنفشه سرد و سرد و گرم باشد و گشنیز و آب شیرین

روغن دادن و ضماد کردن و طبع نرم باید و شربت نیلوفر و بنفشه
آن استفراغ کردن و آب خیار و آب سیب و تبرید مزاج باید
و ورق گل و خطمی و لعاب اسپغول و نیلوفر و بنفشه و علامت
چون تمر هندی و زرشک و انار دانه و ترنجبین و سکنجبین
صداع سرد یا از بلغم بود یا از سودا صداع بلغمی شدت در سر
و چشم و کاهلی و بسیار خفتن باشد و بسیاری آب دهان و تری
متفاوت و علاج آن استفراغ بلغم کردن و ایارج و غرغره
و بحمام رفتن و کل بابونه باید داد و مشک و تریاق
سبب قوت آن بجوارش و سوداوی لون و تیرگی
و استفراغ و تری دهان علاج صداع سوداوی

سبب خلط باشد و با حرارت
و در اوایل امراض بود و ریاح و سرد
سرد و گرم و اعراض و سرد و گرم و سرد
امر ضعف و بدن و ضعیف و درد و گرم
وجع و دوار و وجع و عرق و ریاح و دوار
سبب سودا و غلبه خلط و حرارت بود سودا
و علامت و دو جای درد و باب آن دوا
دردی که صداع مزمن بود سرد و سودا
دماغ بود و ورم و دوار و تغیر
و اگر آن دوار بود چشم و دل و خلط
و گاه از بخار معده و دوار بود و گاه

باسوره بود و در آن و سرد و دوار
و از غلبه خون و حرارت و بسیار
آن که صداع و دوار و درد و خون بود
و در مرض فراوان خلط و دوار و ضعف
و ساقط شدن و حرکت و گرانی و صداع
و از غلبه و نیز دوار در سر و چشم و تاریکی
و زرد و بخور و اول صداع و سرد
و از صداع و حرکت و دوار و ساقط شدن و حرکت
که دوار و چشم و درد و سرد و سر و حرارت
خواب و حرکت و سرد و گرم و دوار خفقان

و روغن ... بر سر کردن

دیگر بیماریست که چون مردم آن بیماری بود فراموشی بسیاری

است و این ... آن بیمار ... و این مرض ... بود و علامت آن جمله آنست

حس ... است که ... سفید و ... علامت ... بکلا ... بود و علاج آن ... از ... مسهل

و سبب آن ... باشد یا سودا یا بلغم ... بود و علاج آن ... و ... بیابد سبب

یا بلغمی باشد ... تشنگی نباشد و بول سفید و ... و صلابت ... و جلاب با انکلو ... افعال فکر ... اوسط

خواب بود و ... تشنگی ... و کم ... اضطحیون و جلاب ... کرد و در ... آن بود

سودائی ... کند ... دیگر نسیان مصلحات این مرض ... سوء المزاج سرد ... و دادن چون ...

کردماغ را قوت ... غذا نخود آب ... بماند ... غذا گرم و تر و معتدل ... با انکلو و نبات

فراموش شده ... عقل ... علاج بالیدن ... و جلاب ... کردانیدن

نقصان و بطلان عقل ... علامت آن ... خشکی ... بر دماغ ... و ... کند ... بکوبد

و دماغ ... علامت ... زغال ... و سودا ... اندازد ... چون شراب

و زرده ... مرغ ... دیگر عشق علاج آن عشق مرضی است و ... و ... چون ... محبوب را

خوردن ... صورتی یا خلقی علامت فراموشی ... بعد ... مشغول کردانیدن ... یاران ... کردن

در ... آمدن صورتی ... علاج مزاج ... و دماغ را ... کردانیدن ... و ...

و نفس ... علاج ... و ... معشوق ... زایل کردانیدن ... افتیمون ... دماغ

بغفته و ... مفرح یا قوت ... معشوق ... علاج جلاب ... و تنقیه دماغ

فراموش کند و مجامعت ... کردن با غیر معشوق ... بدید آید ... خشک ... لوغاذیا ... فاروق

دیگر بابه علاج این مرضی است که ... و غذا نخود آب ... و فقرا ... آن ... تریاق ... وزن

و بالنکلو ... کردن ... و ... و معجون ... و روغن

فقط

نقطه در ...

دیگر ... دیگر ... فراموش ... بسیار ... دیگر

... دیگر باب ...

علاج ... اختلاج ...

و ... علاج ... و ... کرد ...

علاج ... کرم ... و ...

علاج ... کرده ... نسخه ... علاج

... علاج ... جشم ... دیگر باب ...

کردن ... جشم ... علاج جشم ...

دیگر باب جشم ... دیگر باب ضعف بصر

و ... جشم ... علاج ...

دادن ... علاج ...

... علاج ...

... دیگر ...

[illegible]

و گل ارمنی

[illegible]

[illegible] علاج [illegible] باید دادن [illegible]

[illegible] روغن بادام [illegible]

در باب سل

[illegible] علامت [illegible] سرفه [illegible] نفث [illegible] سینه [illegible]

[illegible] شراب بنفشه [illegible] باید دادن [illegible]

[illegible] روغن بادام باید دادن [illegible]

در باب ذات الجنب

[illegible] ورمی گرم (?) [illegible] علامتش تنگی نفس [illegible] تب لازم [illegible]

پهلو

پهلو [illegible] و در علاج اول [illegible]

علت [illegible] باید دادن [illegible]

[illegible] روغن [illegible] باید دادن [illegible]

در باب خفقان

[illegible] خفقان [illegible] باید دادن [illegible]

[illegible] علاج [illegible] صندل [illegible] گلاب [illegible]

[illegible] شراب سیب [illegible] باید دادن [illegible]

در باب غشی

[illegible] غشی [illegible] علامت [illegible] باید دادن [illegible]

اطراف و [...] باشد و لون زرد روی بود

و نبض ضعیف در وقت [...] گلاب و ضماد و [...] باید کرد

کرده علاج در وقت [...] زدن و صندل و گلاب و شراب سیب و شراب خاص

سرد بر روی باید زدن و جلاب آن درد باید کردن و غذا [...] انکور داد

سرد کرده در حلق باید چکانیدن و جلاب [...] آن درد باشد علاج آن درد [...] ضعف معده بارزد الفرح سرد

دیگر در باب ضعف معده

و نیلوفر دادن و اکثر [...] باید دادن زیرا که [...] سوء المزاج سرد باشد و از [...] نفع بسیار باشد و دو گوارش

و مرغ بریان کرده و زرده [...] باشد علامت باید دادن و روغن مصطکی در معده مالیدن

باشد یا از بسیاری بلغم که در معده گرد آمده باشد و مصطکی رومی باید دادن و [...] شبی بود

گاه باشد علاج گوارش [...] و زنجبیل و فلفل و نانخواه [...] آمدن بلغم باشد غشیان و [...] باید دادن

و اطریفل و ماده الحیوت باید دادن علامت آنکه از گرد آمدن بلغم [...] و کلنجبین باید دادن

علاج می کردن آب عسل و آب [...] تیزه و خردل و جلاب با انگور و زیره [...] و مرغ و دراجی

و بسیار و معجون [...] و حب [...] بلغم را استفراغ کردن و غذا انکور آب با گوشت و مرغ [...] با پیه

و کنند تا باید دادن **دیگر در باب غثیان** غثیان شوریدن معده باشد تا [...] از طعام خوردن طعام

طعام خوردن علاج آن کم خوردن باشد و شراب به خوردن و از [...] با الکو و نبات

مزاج معده گرم باشد علاج شراب به خوردن و غذا مزوره با نار دانه و جلاب [...] ان [...] از طوسی

دادن و شراب انار دانه و غذا زیره باج با مرغ **دیگر در باب جهیدن شکم** سبب جهیدن [...] گوارش [...]

باشد که حرارت بتحلیل آن فاد نبود و از آن فرو و نفع [...] علاج [...] کردن

گرمانه و ورق سداب خاییدن و [...] و [...] آب گرم

و بر شکم نهادن و [...] آب سیمین و غذا

[...] آب [...] آب

بادامی

بادام چینی در دادن **دیگر در باب غذا** [...]

فواق حرکتی [...] بیرون [...] معده [...]

معده [...] و از خوردن چیزی [...] و یا [...] معده بود و از [...] غذای [...]

که بسیار [...] معده [...] و از خوردن [...] باشد [...] بود از [...] باید [...]

پس [...] معده آورد و معده را [...] باشد [...] معده [...] یا از [...] باشد [...]

کم خورد [...] آنکه از [...] و [...] کنند و آب [...] آب [...] و [...]

باضعه و دفع [...] کنند علامت [...] با روغن بادام و [...] کنند و بطو [...] بادی

بادام [...] علاج آب گرم با روغن کل [...] با [...] **دیگر در باب** [...]

و شراب [...] غذا اخوی از مرغ و روغن [...] و [...] بدهند **دیگر در باب** [...]

و در عقب آن [...] و [...] و غذا [...] باید باشد و [...] اسهال و [...] علاج

و جلاب کل [...] و تخم [...] با [...] و غذا انکور آب با گوشت [...] باشد [...] کیلن

با الکو زیدن طعام [...] و قاسد شدن غذا در معده [...] بر لطیف باشد [...] حرکت [...]

بر وقت [...] طعام و [...] تا [...] شد و [...] کند [...] معده [...] شود و [...] خورده

خوده [...] تا خواب [...] و [...] علاجی [...] ازخواب [...] و [...] ابهال [...]

و شراب [...] باید دادن و غذا مزوره از سماق و [...] و آب [...]

الوان باشد و بان [...] شکم باشد باید [...] وقرص طباشیر [...] و قرص [...]

با [...] و غذا مزوره از سماق و مرغ [...] اسهال خون باشد [...] ان [...] مرغ [...]

دادن و نارنگ و نیلوفر و تخم [...] و [...] و [...] و کلنار [...] و [...]

و [...] و صندل و کل ارمنی و زیره کرمانی [...] طلا کنند [...] ابن

و نافه شکم [...] ابدان [...] را [...] و

مقوی است بسبب آن بلغم غلیظ دیگر در باب غلبه ریح منی
باشد یا بادی غلیظ که در روده‌ها کان باشد با جنس آن نفخها باشد که در روده‌ها بود
خشکی نفخها باشد که در روده و نفخ که سبب بادی غلیظ باشد و در جرای آن رسد و قراقر و نفس
از خوردن غذای خشک باشد و پیدا آید و نفخ آن باشد که طبیعت بطعام میل نشود و چون صبا شود
علامت آن زود پیدا آید و آب بسیار خواهد علاج گوارش بادیه و نانخواه و دانه و نفخ آن شود
و شکم پدید و درد بنشیند و طبیعت نرم کردن و الطبیعت نرم شود و حقنه باید دادن و غذا انجو دادن
آب تنک باید دادن و طبیعت نرم کردن و دیر باید داد و حلاب بسبب آن رطوبت غلیظ باشد که در روده‌ها
دیگر در باب کرمان که در شکم پدید آید
و از آب سرد و میوه و بازیرنیر باید کردن و آن رطوبت فاسد و متعفن
با مرغ و کبک و گوشت کنجشک دهند و نتواند تحلیل دادن و آن از میوه‌های خام و میوه‌ها
پیدا شود و حرارت ضعف از آن نتواند پختن و اسباب آن درد شکم و بعد آن بدید
شود از نباهی آن رطوبت کرمان متولد شوند و علامت آن است و زردی روی و بدخوی و رود کردن
خوردن و با امتلا جماع کردن و بکرباره رفتن آنست و تشنگی و خواب و زرد نیز تازه باده درم
و آمدن لعاب دهان باشد فاسد در وقت خواب تا یک مثقال صد درم شیر تازه و نمک و شیح ترکی و قطع
شدن و بستگی طبیعت علاج بر باید داد تا یک درم تناول کنند روز دیگر شیر تازه کرده بخورند تا کرمان را
حل سازند و غذا انجو دادن تا بخاک در آب باجرت در کرده نیز بخورند و دارو
و ترید و ترش و قلیل و حب النیل از هر یک دو درم سوده باشیر با عسل سرشته استعمال
کنند و مستغرق گردانند و اگر طبیعت در محیط شود چرغه سر آن کاه و جاوشیر باید دادن و شیاف از
روز غذا از آن تنک سوده و جاوشیر کنند و شیاف سادی از نخود نیز
وکم حنظل

حنظل و افتیمون و ربع
حنظل و افتیمون کاو و بیاشد دیگر در باب استسقا ضعیفی
و جهیر باید که در آن وقت باید حار بادی بد مزاج ... طبیعی که ... دفعی شود
خلاء کند با فرغ بود و آن استسقا که مزاج جگر از حال طبیعی بگردد و بر آن استسقا بی رسد
سبب سوء القنیه و آن استسقا است و بدن از رد شود و آن مرض ماده سرد و رطب است کزاند جگر و مادی
و سوء القنیه مفقود دیت وروی و بدن از آن مرض لحمی و زقی و طبلی و سبب استسقا لحمی اوایل ای ان سال بر آن سبب
پدید آید و رنگ روی اما استسقا آن بر سه نوع است لحمی و زقی و طبلی باشد علامت آن است که آب در میان او
از سوء القنیه کوید و قیام آن بدن و باطل شدن آن باشد و سبب زقی آنست که گرم و سرد است و جای بکار میرید
شود و وزان بعد فتد و نقصان هضم ناقص شدن و فرو نشسته باشد و سبب آنکه خون از آن مجرای مجد ب
بدن سبب ناقص شدن شدت کیاست وقت و برودت دیگر و چون جانب مزاج جگر برد
و اندام‌ها و بر جانب آن سبب آن کرمان نافذ و بکرد آن مجری متلاشی شده است و بدین سبب مزاج بر آن
شکم درد و دماغ کردانید سبب آن مجری مستعفی شده آن بضرورت سکن ده شود و بدین استسقا بدترین انواع است
و در آن حالت که از آن مجری بسته شود آن زرد آبست و این نوع ضعف بادیت
جگر سبب سده باد که کوبا کر روده‌ها در میان آن است و درد خشک پدید آید و ضعف و سبب
شود و تولد خون دقیق می‌کند اطراف بدن است بر آن زنند آواز کند و سبب این
علامت این استسقا اما آب باشد که دست بر آن جاشود چنین کیرد و سبب
کنند و با خراسهال پدید آید و چون شکم آب در آن جا شود بدین نوع استسقا است
استسقای طبلی آنست که بادی غلیظ از موضع که مزاج معده علامت این نوع آن است و چون شود
باد غلیظ که مزاج جگر با سردی مزاج باشد بر اطراف سرون آید و شکم بغایت شود و چون دست
بر شکم زنند آواز طبل بر آید
علاج نوع

و قرص

طباشیر و قرص کافوری [illegible]

[illegible]

دیگر در باب خفقان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و قرنيان ...

مجرب وعلى ... [illegible]

علاج جدرى

[illegible]

و وقت نضج

از عفونت سودا ... ومعجون خيار چنبر ... [illegible]

اگر ورم ... [illegible]

علامتى ... [illegible]

ديگر در بيان معالجات ... [illegible]

[illegible]

در ...

[illegible]

[illegible]

و معده را

گرم را سود دارد و خفقان

باز دارد و اما درد کم و درد مفاصل

بازو دیا آورد و شراب آن [illegible] را سود دارد [illegible]

از طعام خوردن طبع را ببندد و پس از طعام خوردن طبع را بگشاید

تقویت دماغ و [illegible] سرد و خشک است به درجه اول و اول معده را قوت دهد [illegible]

[illegible]

حمص [illegible]

[illegible]

باب در حرف ج

[illegible]

جوز [illegible]

[illegible]

خیار [illegible]

[illegible]

خردل [illegible]

[illegible]

خایه مرغ

... سپید ... زرده او گرم ...
چون با یکدیگر ... معتدل دارد
و در ... سفیده ... بسیار غذا دهد ... خایه بط
و در ... معتدل ... و دماغ ... و دل را ...
خایه بط خرما ... در حرف دال ... بادیان
با ... و دماغ ... ریحان ... گرم و خشک ... و فالج ... سود دارد
و ... دماغ ... بدرد ... گرم و تر است
خلیه ... جهت ... و ... اطلاق ... باید در حرف ... ریگ
... دار ... گرم و خشک ... و معده ... و مزاج ... ماه
و طعام ... و ... گرم ... پیشان ... و ...
و منافع ... باید ... گرم ... و ...
و دو حص

چون بالد

سپید دار گرم است ... زیتون ...
... زیتون ... گرم و خشک است
... زنجبیل گرم ... و ... ط
اسود دارد ... زعفران ... گرم و خشک است
... سداب ... گرم و خشک است
... بابونه ... سنبل ... گرم و خشک
... سوسن ... بادنجان گرم و خشک است
... سرطان ... سماق ... سپیده ...
... سپستان ... اسود دارد

هو الله الکافی

یکه ترا ده از ریکر ... مجرب است

... بسم الله الرحمن الرحیم

... یکه ... از ... اقدار ...

... تریاک ... فلفل ... گرم ... یره ... زه ...

... روغن ... تازه ...

هو الرفیع

[illegible] لعلیات [illegible] بیخ [illegible] بیخ [illegible] [illegible] جوز [illegible] زعفران

[illegible] سعد کوفی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حب [illegible] حب القلقل [illegible] زرنباد [illegible] درونج عقربی

[illegible] سنبل الطیب [illegible] [illegible] [illegible] مروارید ناسفته

[illegible] کهربا [illegible] یاقوت [illegible] ابریشم [illegible] ورق طلا ورق نقره عنبر اشهب مشک [illegible]

هو الشافی

نسخه [illegible] حکیم [illegible]

مروارید ناسفته کهربا [illegible] یاقوت [illegible] زرنب [illegible] ابریشم مقرض عنبر اشهب زعفران

مشک [illegible] سنبل الطیب [illegible] [illegible] صندل سفید گل [illegible] گاوزبان مصطکی [illegible]

تخم [illegible] درونج عقربی هیل سعد کوفی عود قماری پوست اترج [illegible] ساذج هندی [illegible]

ریوند چینی تخم [illegible] زرشک [illegible] ورق طلا ورق نقره نبات سفید قند سفید [illegible]

برابر ادویه

عسل مصفی [illegible] [illegible]

برابر ادویه

نسخه [illegible]

صندل سفید صندل [illegible] کافور [illegible]

هو الشافی

طریق [illegible] خوردن [illegible]

چوب چینی [illegible] [illegible] عرق [illegible]

[illegible] امراض [illegible] [illegible] [illegible]

امراضی که [illegible] [illegible] نفع عظیم [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چینی کرده [illegible] [illegible] [illegible]

دو [illegible] [illegible] مثقال [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

شروع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مصطکی [illegible] مثقال [illegible] [illegible]

در تمام [illegible] [illegible] [illegible]

آب گشنیز سرکه کهنه

صندل سفید کافور

[illegible] [illegible]

زرنب صندل [illegible]

عرق [illegible] [illegible]

هو الدافع عرق بیت

نسخه از کتاب [illegible] قاطع [illegible]

سنگ آتش بعربی حجر النار گویند اگر [illegible] [illegible] [illegible]

سنگ سینه [illegible] بعربی حجر الاسفنج [illegible] بروا سان گردد

وآن سنگی است که درمیان [illegible] سینه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] براند

عن ابی عبد الله علیه السلام قال من قال
الفجر لا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم رزقه الله الحج فان کان قد قرب
اجله اخر الله فی اجله
حتی یرزقه الحج

من جامع الاخبار

وقرنفل وفستق املج وقشر سماق وسنبل ودار چینی

ومقل ازرق اجزا را سوده ...

... با آب ... جماع کند ...

...

اذرای قوت جماعت

بستانند قضیب گاو کوهی بریان کنند چنانکه سوده شود و در زیر ان و قدری قرنفل و دانگی مشک خالص و عود
یکدرم و عنبر را در روغن ... بکدازند و اگر روغن بلسان باشد بهتر بود و قضیب را خشک کنند و دار چینی
ودی انداز و ... کنند چنانکه رسم ... مقداری ... کیرد و ... بید
... عبارت ... بکیرد ... قرنفل ... بدل ... بروزد ... کرده
هر یک مقداری بخورد در وقت حاجت ... خواهد صحبت تواند کرد

... تخم سیر ... تخم ...

تخم مرو | تخم برق توتیا | بادرنگ | زیره | تخم ریحان | نشسته | کل ارمنی

اجزا را در ... بسایند ...
... بخورند ...
... بخورند ... مقل ازرق ... کوهان شتر ... قضیب گاو موم روغن کنند

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم بازنامه است

باز را بفارسی و دکنی باز گویند و بترکی قارچغای و او جانوری شکاری و تعلیم پذیر و خوش صورت و متکبر مزاج است
ماده او از نر بزرگتر است و کبیر بنده تر او را باز گویند و نر آن را جره و بهترین اصناف سفید است که سر بزرگ و چشمهای او سیاه
سرخ باشد و گردن دراز و سطر سینه پهن و دسته بلند و رانهای سطبر و کف بزرگ و موی خرد و بسیار پر رو باشد و ناخوش
پر و دم باز سفید در ولایت ... بسیار است و در رساله بازنامه گفته که بازان باز را انجمنی و علامت او آنست که ...
سیاه باز رنگ باشد و سفید ... مشهور است که باز مقیدان آنست که سفید ... شود بلکه با شاهین و غیر ...
و غیران جفتی کنند از بچه انکال ... و گفته اند که عمر او زیاده از بیست سال باشد بچه اگر طالع ... و اگر
کسی ... قانع و کم آزار است عمر او دراز باشد و چیزی نخورد ... خورد صحت یابد و اگر گوشت ... خورد ... کنند و اول
کسی که شکار باز کرده ملوک روم بوده اند و گفته اند که هارون الرشید بازی سفید داشت و روزی او را برانید ... هوا
غایب شد ... سیار ... بازی ... چنگال ... اورده اند که بهترین باز آنست که
سر او بزرگ باشد و گردن ... و چشم ... و سوراخ گوش در دهان و کذرگاه فضله فراخ باشد و گوشت ...
و چینه پهن و گوشت رانهای او محکم باشد و از یکدیگر گشاده و ... کوچک و چنگال سیاه و خطها که بر سینه او بود
سیاه باشد و غذای بسیار خورد و فضله که از و جدا شود قوی بوده دور اندازد و اگر بدین صفتها در ... مقدار او سیاهی
بود و یا سیاهی ... غالب باشد آن بازی بی نظیر بود و اگر زبان او سیاه بود بر خوشی ... او دلالت کند
و بهترین باز ماده آن باشد که چینه او بزرگ باشد و منقار و سر او کوچک و چشمها او فراخ و ...
و گردنش دراز و چنگال با قوت و اگر در شکم او ... باشد سبب آن تخمه و برودت و علامت ... فضله او

اهوار

باهوار باشد و در ... بود و در صورت قوام ... ماند اما بر زردی زند علاج او آنست که ... و ...
... دهند ... زایل گردد و گوشت گنجشک ... و ... دهند و ... کوچک ... گردد و باید که از
باو نهاهند و گوشت ... گوشت ... بهم ... موافق باشد و اگر گوشت در روغن ... اندازند ...
... احتراز نماید که بغایت مضر باشد و در بازنامه کسری اورده که اگر باز بانک بسیار کند چون از ماه پانزده ...
... انکه در ... و ... بکنند چون از ... بکند ... روز بکند ... دیگر
او را از گوشت سیر کنند بانگ نکند و اگر در چشم باز سبزی باشد علاج آنست که بمقدار عدسی ... کوبند ...
... زنان ... چون از ... بکند ... در چشم او کنند و همچنین سه روز تا زایل شود و اگر باز از ...
کرد بمقدار ... انکه ... بر گوشت ... بوی دهند و او را ... بنهند و آب ...
در حکمت زهره باز اگر در چشم کشند منع نزول آب کند اما ... نزول ظاهر شود نتوان ... که مضر است ...
زراعی ... کوشت ... کنند و بخورد علاج آن منع شود و اگر ... درم ...
... شد و صاف گردد ... بار ... و جمع ... گردد ... باشه را بفارسی و دکنی باشه و ...
و او نیز جانوری شکاری و تعلیم پذیر و خوش صورت است و ... باز ... بعضی او را اصناف باز ...
باز در ولایت ... و گجرات و ... بسیار است اما ... است که در شکار ...
... در ... گرفت اما باشه ... در این اطراف ... باشه که ... خوص ... که ...
... سلطان بسته اند که ... خوص و ... بطول ... بهتر است
... و ... حکمت کسی که خفقان سودائی داشته باشد اگر یک درم و نیم زهره باشه ...

۲۹۳

شد بحری الغاری و برکی و دکنی یکنام است جانور شکاری و تعلیم پذیر است و در جسته اندکی از باز کوچکتر است
بزور و دلیری بسیار از باز زیاده است بلکه نیست او بباز کردن خطاست بحری جانور خوش خلق
است و با آدمی زود انس گیرد و کسی آشیانه او ندیده است و در ولایت دکن و بیجانگر و تلنگانه
اسـت
[illegible] در برابر آید قریب هشت ماه می باشد [illegible] کشیدن بهر بار [illegible]
[illegible] و اهل دکن [illegible]
زرد رنگ [illegible]
بحری میگویند و ماده اش [illegible] بحری و بالوان مختلف باشند بهترین رنگهای او آنست که بسیاهی مایل باشد
بکشاده داشته باشند و دم او بطریق دم لگر باشد و این صنف را باصطلاح دکن بحری سیاه گویند
[illegible] شکار کننده که در دکن میباشد و در خراسان نیز میباشد اکثر بحری باز [illegible] یازده یا دوازده پر میباشد
[illegible] بحری پیدا میشود که دم او سیزده چهارده پر داشته باشد [illegible] بحری بآن رنگ که گفته شد [illegible]
[illegible] بحری جانورهای بزرگ را میگیرد و در ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible] باید بحری [illegible]
شکاری و تعلیم پذیر [illegible] جمیع جانوران [illegible]
[illegible] اول جانور [illegible]
[illegible] جانوران [illegible] شکار خوب میکند [illegible]
بسیار شیرین است بهترین او آنست که سینه او پهن باشد و قوام او [illegible]

[illegible] که بعد الله [illegible] الصلاة و السلام [illegible]
[illegible]

۲۹۵

یک نسخه خطی دارستانه به قطع رحلی امانت دار

پرویز جنگلی در کاشان مبارکه.

عبدالکریم جوزی

۲۶/۶/۸۵

[illegible]